



نویسنده: مجید ملا محمدی

طراح جلد و صفحه آرا: استودیو نبی (رضانی زاده، علی موسائی پور)
ناشر: زائر رضوی (معاونت تبلیغات اسلامی آستان قدس رضوی)



معاونت تبلیغات اسلامی آستان قدس رضوی

چاپخانه: مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی

نوبت چاپ: اول، ۱۴۰۳ شماریان: ۱۰۰۰۰۰

قیمت: ریال شابک: ۹۷۸-۶۲۲-



نشانی: مشهد، حرم مطهر، صحن پیامبر اعظم (ص)

باب الجواد (ع)، اتاق ۲۲۰، سامانه توزیع.

کدپستی: ۹۱۳۴۸۴۳۱۷۶ تلفن: ۰۵۱-۳۲۲۴۰۶۰۵ - ۰۹۲۱۱۴۶۵۰۱۷

@nashr_zaerrazavi

سامانه پیامکی دریافت پیشنهادها و انتقادات: ۳۰۰۰۸۰۲۲۲۲

حق چاپ محفوظ است.



دعای مطالعه

اَللّٰهُمَّ اَخْرِجْنِيْ
مِنْ ظُلُمَاتِ الْوَهْمِ وَاكْرِمْ نِيْ بِنُوْرِ الْفَهْمِ
اَللّٰهُمَّ افْتَحْ عَلَيْنَا اَبْوَابَ رَحْمَتِكَ وَاَنْشُرْ عَلَيْنَا
خَزَائِنَ عِلْمِكَ بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِيْنَ.

خدایا، مرا از تاریکی‌های وهم خارج کن و به نور
فهم گرامی‌ام بدار. خدایا، درهای رحمتت را به
روی ما بگشا و خزانه‌های علمت را
برایمان باز کن؛ به مهربانی‌ات،
ای مهربان‌ترین
مهربانان!



ارواح قدسی

اُمّہ معصومین علیہم السلام،

به‌ویژه مولا و مقتدای زمان،

حضرت بقیة الله الاعظم عَلَيْهِ السَّلَام،

شهدای انقلاب اسلامی و دفاع مقدس،

مدافعان مظلوم حرم اهل بیت علیہم السلام

وزائران آستان ملکوتی امام

علی بن موسی الرضا علیہ السلام!





- اول دفتر ۷
- کفش های پروصله ۱۳
- نوف بکالی ۱۵
- آتش افروزان جنگ ۱۸
- عمرو عاص کجاست؟ ۲۱
- هنگام پرواز ۲۵
- ناپاک ناپاک زاده ۲۸
- عقیل و آهن تفتیده ۳۲
- خانه اعیانی ۳۶
- مرد یهودی چه گفت؟ ۳۹
- حرف ها و پندهای تازه ۴۱
- بهتر از خورشید ۴۴
- معاویه و طمع قدرت ۴۸
- مرگ خرقوص ۵۲
- چرا دشنام می دهید؟ ۵۶
- در دنیا چه می خواهی؟ ۵۹
- از من دور شو! ۶۲
- چه کسی راه آب را بست؟ ۶۷
- تبعید یک بزرگ مرد ۷۱
- مهربان ترین امام ۷۴
- آیا تو بیعت نمی کنی؟ ۷۷
- چه باید کرد؟ ۷۹
- به عشق بهترین مولا ۸۲
- این رسم اشتباه! ۸۵
- امام علی علیه السلام و ستاره ها ۸۷
- آن نیمه شب پر خاطره ۸۹
- پاره تن پیامبر خدا صلی الله علیه و آله ۹۱
- کتابنامه ۹۴

اول دفتر



نهج البلاغه مجموعه‌ای از خطبه‌ها، نامه‌ها و کلمات قصار حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام است که سید رضی (۳۵۹-۴۰۶ق)، عالم برجسته شیعه، در قرن چهارم هجری آن را گردآوری کرده است. سید رضی از دانشمندان و ادیبان بزرگ عصر خود بود. او بیشتر بر جنبه‌های بلاغی و فصاحت کلام امام تأکید داشت؛ بنابراین از میان سخنان حضرت، آن‌هایی را که از نظر ادبی برجسته‌تر بودند، انتخاب کرد و این اثر ارزشمند را در سال‌های پایانی عمرش [احتمالاً حدود ۴۰۰ق] تدوین کرد.

«نهج البلاغه یک کتاب جامع سیاسی، اعتقادی، تاریخی، اخلاقی، علمی، اجتماعی و اقتصادی است که اصول همه

دانش‌ها و بینش‌های صحیح بشری در آن گرد آمده است.» باید گفت این تعریف، رسا و جامع نیست، بلکه زیبنده آن است که بگوییم: نهج البلاغه «أخو القرآن» (برادر قرآن) است و در اسلام، پس از قرآن، هیچ کتابی به بلندای عظمت نهج البلاغه نمی‌رسد.

نهج البلاغه فقط یک کتاب معمولی نیست، بلکه گنجینه‌ای از حکمت‌ها و معارف عمیق است که در قالب سخنان حضرت علی علیه السلام تجلی یافته است. این اثر هم از نظر ادبی و هم از نظر محتوایی، یکی از منابع مهم معرفتی شیعه و حتی کل جهان اسلام محسوب می‌شود.

نهج البلاغه الگویی است ادبی برای ادیبان، الگویی سیاسی برای سیاستمداران، الگویی اخلاقی برای معلمان اخلاق، الگویی اعتقادی و فلسفی و عرفانی برای محققان و عارفان و وارستگان اجتماعی و مذهبی و الگویی برای عامه مردم است. گویی این کتاب مغز و بطن قرآن است، گویی وحی آسمان است که جبرئیل امین کلمه کلمه آن را بر زبان امیرمؤمنان علی علیه السلام جاری کرده است؛ چراکه از مخزن علم نبوت و از الگوی انسانیت و پرورده خاص پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم، یعنی حضرت علی علیه السلام صادر شده است.

نهج البلاغه آیین قرآن است، گویی از قرآن اقتباس شده و چه بهتر که بگوییم پس از قرآن، بزرگ‌ترین منبع شناخت



است. کتابی است که اصول انسان‌سازی را به بشریت می‌آموزد و رفتار و منش درست‌زیستن را سرلوحهٔ زندگی آدمیان قرار می‌دهد.

امام علی علیه السلام در یکی از سخنانش فرمود: «سیل علم و معرفت از دامن وجود من جاری است. مرغان دورپرواز اندیشه‌ها به افکار بلند من نخواهند رسید.»^۱

ابن ابی‌الحدید از علمای بزرگ اهل سنت، او دربارهٔ شرح نهج البلاغهٔ خود [که جزو شرح‌های ممتاز است و در ۲۰ جلد چاپ شده،] می‌گوید: «سیل در بیابان به جریان افتاد؛ ولی به آخر نرسید و در زمین بیابان فرورفت.» یعنی اگرچه شرح من همانند سیل، دارای صلابت و پیشروی است، در این بیابان وسیع فرومی‌رود و به محیط آن نخواهد رسید.

نهج البلاغهٔ امام علی علیه السلام به زبان‌های مختلف از جمله فارسی، انگلیسی، فرانسوی، هندی، ایتالیایی، ترکی استانبولی، تاجیکی و اردو ترجمه شده است. بر نهج البلاغه شرح‌های فراوانی نوشته شده که شرح نهج البلاغه تألیف ابن ابی‌الحدید و شرح نهج البلاغه اثر ابن میثم بحرانی، از شرح‌های مهم عربی و پیام امام امیرالمؤمنین علیه السلام تألیف ناصر مکارم شیرازی از جمله شرح‌های فارسی بر آن است. سیدمحسن امین در کتاب اعیان الشیعه، نهج البلاغه

۱. نهج البلاغه، خطبهٔ ۳.



را یکی از افتخارات بزرگ عرب و اسلام معرفی کرده است.^۱ بر اساس گزارش‌ها، بعد از قرآن، نهج البلاغه بیشترین نسخه‌های خطی و شرح و تفسیر را در فرهنگ اسلامی به خود اختصاص داده است و بسیاری از متون ادبی فارسی و عربی، بعد از قرآن، از نهج البلاغه تأثیر پذیرفته‌اند.^۲

فصاحت و بلاغت نهج البلاغه را از دلایل مهم جاذبه و ماندگاری این کتاب می‌دانند. کلام نهج البلاغه را در مرتبه‌ای پایین‌تر از کلام خالق و بالاتر از کلام مخلوق قرار داده‌اند.^۳ در این کتاب، امام علی علیه السلام به شیوه‌ای که برای اولین بار در تاریخ ادبیات عربی به کار گرفته شد، از مثال‌ها و تشبیه‌ها استفاده می‌کند. این روش بیان، سبب شده است که نهج البلاغه به‌عنوان اثری برجسته و بی‌نظیر، در ادبیات عرب شناخته شود.

گردآورنده

سید رضی که این اثر را در سال ۴۰۰ق به پایان رساند، آن را مایه‌ی مباحثات خود می‌دانست. معیار او در انتخاب، بلاغت ادبی بوده است. وی مهم‌ترین انگیزه‌ی خود از گردآوری نهج البلاغه را پاسخ به درخواست دوستانش برای جمع‌آوری

۱. سیدمحسن امین، اعیان الشیعه، ج ۹، ص ۲۱۸.

۲. بهروز رفیعی، اصالت علوی نهج البلاغه، ص ۱۳۱.

۳. ابن ابی‌الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۲۴.



سخنان فصیح و بلیغ امام علی علیه السلام، دانسته است.^۱ او در نهج البلاغه، تنها بخشی از سخنان و نامه‌های امام علی علیه السلام را جمع کرده است که درجه بالایی از فصاحت و بلاغت را دارند.^۲ به همین دلیل، وی این اثر را «نهج البلاغه» به معنای «راه و طریق آشکار بلاغت» نامیده^۳ که به گفته محمد عبده، از علمای اهل تسنن، بهترین توصیف برای این کتاب است.^۴ سید رضی را فقیه، متکلم، مفسر و شاعر معرفی کرده‌اند. او نزد برخی از عالمان شیعه و سنی از جمله شیخ مفید، شاگردی کرده است. نقل شده است، شیخ مفید خوابی دید که حضرت زهرا علیها السلام بر او وارد می‌شود، درحالی‌که حسنین را با خود آورده است. حضرت از شیخ مفید می‌خواهد که به آن دو فقه بیاموزد. شیخ مفید بامداد روز بعد، در محل درس خود نشسته بود، فاطمه دختر ناصر وارد مسجد شد. دو پسرش، سید رضی و سید مرتضی، را با خود آورده بود. او به شیخ مفید گفت: «دو فرزندم را به حضور آورده‌ام تا به آن دو فقه بیاموزی.»

سید رضی همچون برادرش دارای نبوغ خارق العاده‌ای بود، از کودکی (۱۰ سالگی) شعر می‌سروده و بعضی از ادبای بزرگ او

۱. سید رضی، نهج البلاغه، به تصحیح صبحی صالح، ص ۳۴.

۲. همان، ص ۳۵.

۳. همان، ص ۳۶.

۴. محمد عبده، شرح نهج البلاغه، ص ۱۰.



را از قریش هم شاعرتر می‌دانند و با اینکه بیش از ۴۷ سال عمر نکرده و پس از ۱۷ سالگی، در امور سیاسی و اجتماعی و قافله‌داری و ریاست، وقت زیادی را گذرانده، او را به حق می‌توان یکی از علمای برجستهٔ زمان خود دانست، گرچه از نظر علمی، در درجه‌ای پایین‌تر از سید مرتضی بود، نبوغ و هوش سرشارش توانست از او استادی بزرگ و معلمی شایان تقدیر بسازد.

سید رضی در عزت‌نفس، وفاداری، سخاوت و سایر ملکات فاضله در عصر خود، نظیر و مانند نداشت. او به امور دینی و رعایت جهات شرعی سخت پایبند بود و از تملق و چاپلوسی بی‌نهایت دوری می‌جست.

او چند بار بخشش بهاءالدوله دیلمی را رد کرد، حتی وقتی که پدرش به پاس قصیدهٔ نغزی که سروده بود، صله‌ای به وی داد، او گفت: «چون به عنوان صلهٔ شعر و بخشش است، نمی‌پذیرم!» در عوض، خود بسیار نظر بلند و دست‌ودل‌باز بود. با همهٔ گرفتاری‌هایی که داشت، مدرسه‌ای تأسیس کرد و به تعلیم و تربیت اهل فضل همت گماشت و تمام هزینهٔ مدرسه و دانشوران آن را از کیسهٔ فتوت خود پرداخت.



کفش‌های پروصله

باد هوهو می‌کشید و به خیمه‌های ایستاده در بیابان، چنگ و دندان نشان می‌داد. سپاهیان کوفه در مسیر راه بصره، جایی نزدیک به ذیقار، به ناچار توقف کرده بودند تا شب را به استراحت بگذرانند. شب اما هنوز از راه نرسیده بود.

عبدالله بن عباس در میان خیمه‌ها سرگردان بود، گویی حیران و پرتشویش دنبال گمشده‌ای می‌گشت!

- امام را ندیدی، او کجاست؟

- نه، من ندیدم سردار.

- تو چطور؟ ندیدی امام علی کجاست؟ با او کار مهمی دارم.

- نه سردار بزرگ، من یک ساعت است که دارم تیرک خیمه‌مان

را به زمین می‌کوبم.

عبدالله بن عباس دلشوره گرفت. برق بی‌قراری را می‌شد در چشم‌هایش دید، از میان چند خیمه گذشت، به سلام جنگجویان



کوفه پاسخ گفت و با پاهایی که انگار از او نبود، جلورفت.

- تو مولایم را ندیدی پیرمرد؟

- چرا دیدم.

چشم‌های درشت عبدالله بن عباس درخشید.

- آنجاست. مگر نمی‌بینی؟!

عبدالله چشم‌هایش را در حدقه چرخاند. متعجب جلورفت. امام در مقابل یکی از خیمه‌ها، روی سکوی کوچکی نشسته بود و داشت به کفش‌های ساده و معمولی خود، وصله می‌زد. عبدالله بن عباس سلام کرد و در مقابلش ایستاد. حضرت علی علیه السلام به سلام او بامهر جواب داد. عبدالله در سکوت، به کار امام علی علیه السلام خیره شد. امام پرسید: «این کفش چقدر قیمت دارد؟»

عبدالله گفت: «هیچ!»

امام گفت: «سوگند به خدا همین کفش بی‌ارزش برای من دوست‌داشتنی‌تر از ریاست و حکومت بر شماست، مگر آنکه در این حکومت، حق را بر پای دارم یا باطلی را برافکنم.»^۱

سپس برخاست و برای مردم سخنرانی کرد: «سوگند به خدا، من در عصر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم به دنبال لشکر اسلام بودم و آن‌ها را به پیش حرکت دادم تا باطل به کلی عقب نشست و حق آشکار شد و در این راه، هرگز اظهار ضعف نکردم و نترسیدم. اکنون نیز همین هدف را تعقیب می‌کنم.»^۲

۱. نظیر این مطلب ذیل خطبه ۱۰۴ نهج البلاغه نقل شده است، با این تفاوت که این گفت‌وگو بین امام علی علیه السلام و ابن عباس در ریزه واقع شد (حبیب‌الله خویی، منهاج البراعه، ج ۷، ص ۲۱۳).
۲. نهج البلاغه، خطبه ۳۳.



نوف بکالی

ایستاده بود به تماشا. چشم‌هایش از شوق خیره به امیرمؤمنان علیه السلام بود و دمی از دیدنش سیر نمی‌شد. مردی از قبیلهٔ جَمِیرا بود، عاشق و شیفتهٔ خلیفه‌ای که هم‌نشین با ضعیفان بود و غم‌خوار دردمندان.

- من نوف بن فضالهٔ بکالی هستم. راه باز کنید تا جلوتر بروم و خلیفهٔ محرومان را از نزدیک زیارت کنم.

عرب‌ها برای نوف راه باز کردند. او از راه بیابان به کوفه آمده بود و عشق دیدار با خلیفهٔ مسلمانان، مثل خون در رگ‌های بدنش می‌جهید. او روی زانوانش نشست. امام علی علیه السلام در مسجد کوفه، روی سنگ ایستاد. آن سنگ را جعدهٔ بن هبیره، خواهرزادهٔ امام، در آنجا نصب کرده بود. نوف که از فاصله‌ای نزدیک به امام خیره بود، با چشم‌های خود دید که امام پیراهنی



خشن از جنس پشم بر تن داشت، شمشیرش را با بندی از لیف خرما بر گردن حمایل کرده بود و کفشی از لیف خرما در پاهایش بود. بر پیشانی اش نیز بر اثر سجده، پینه بزرگی دیده می شد. امیرمؤمنان شروع به سخن کرد... از حمد و ثنای الهی و سفارش به تقوا و پرهیزکاری و موعظه و اندرز و تذکر مرگ گفت و شاهان و زورمندان را به یاد آورد که در گودال های قبر افتاد بودند، سپس یادی از حضرت مهدی، عَلَيْهِ السَّلَام حجت خدا عَلَيْهِ السَّلَام کرد.

کجا هستند برادران من که بر راه حق رفتند و با حق درگذشتند؟ کجاست عمار؟ و کجاست پسر تیهان؟^۱ و کجاست ذوالشهادتین؟^۲ و کجایند همانند آنان از برادرانشان که پیمان جانبازی بستند و سرهایشان را برای ستمگران فرستادند؟!

پس دست به ریش مبارک گرفت و زمانی طولانی گریست و فرمود:

دریغا از برادرانم که قرآن را خواندند و بر اساس آن قضاوت کردند، در واجبات الهی اندیشه کرده و آن‌ها را بر پا داشتند، سنت‌های الهی را زنده و بدعت‌ها را نابود کردند، دعوت جهاد را پذیرفتند و به رهبر خود اطمینان داشتند و از او پیروی کردند.

سیس با بانگ بلند فرمود:

۱. مالک بن تیہان انصاری.

۲. حُزیمَةُ بن ثابت کہ پیامبر خدا ﷺ گواہی اور دو شہادت دانست.

جهاد، جهاد بندگان خدا! من امروز لشکر آماده می‌کنم، کسی که می‌خواهد به‌سوی خدا رود، همراه ما خارج شود! امام عليه السلام برای حسین عليه السلام، ده‌هزار سپاه و برای قیس بن سعد، ده‌هزار سپاه و برای ابویوب، ده‌هزار سپاه قرار داد و برای دیگر فرماندهان نیز سپاهی معین کرد و آماده بازگشت به صفین شد؛ اما قبل از جمعه، ابن ملجم ملعون به امام ضربت زد. نوف می‌گوید: «لشکریان به خانه‌ها بازگشتند و ما چون گوسفندانی بودیم که شبان خود را از دست داده و گرگ‌ها از هر سو برای آنان دهان گشوده بودند.»



آتش افروزان جنگ

...ای عبدالله، از طرف من برو؛ ولی با طلحه ملاقات مکن
که اگر با او تماس بگیری، او را همچون گاوی خواهی یافت
که شاخ‌هایش در اطراف گوشش پیچیده است. او بر
اسب غرور و هوس سوار می‌شود و می‌گوید: «مرکبم رام
است.»

بلکه با زبیر تماس بگیر که نرم دل است. به او این پیام
مرا برسان و بگو: «پسردایی‌ات می‌گوید: 'تو در حجاز مرا
شناختی؛ ولی در عراق مرا نشناختی. چه شد که شناخت
قبلی خودت را فراموش کرده‌ای؟!'

عبدالله بن عباس آماده حرکت شد. او خوب می‌دانست
جنگی بزرگ در پیش است که آتش آن را عیشه و طلحه و



زبیر علیه حضرت علی علیه السلام برافروخته‌اند. حالا ابن عباس که شاگرد مکتب امام علی علیه السلام بود، دشمنان حضرت را به خوبی می‌شناخت. او نیک دریافته بود که طلحه و زبیر اولین نفراتی هستند که بعد از مرگ عثمان، خلیفه سوم، به سمت امام رفتند و با او دست بیعت دادند تا خلیفه مسلمانان شود؛ اما هنوز چند صباحی نگذشته بود که علم جنگ برافراشتند؛ چراکه امام در تقسیم بیت المال، بین آنان و دیگر مردمان فرقی قائل نشد و برای پست‌ها و مقام‌های کلیدی، طلحه و زبیر را در نظر نگرفت. ابن عباس با خود اندیشید: «با طلحه که نمی‌توان به راحتی سخن گفت. همان توصیفات مولایم از او، نشان‌دهنده شخصیت و خوی بد اوست؛ اما زبیر که پسر عمه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و امام علی علیه السلام است، شاید از سخنان امام تمکین کند و از خر شیطان پایین بیاید. هرچه باشد، هدف مولایم از این پیام، اتمام حجت با آن‌هاست. شاید اسباب نجاتشان شود و سر عقل بیایند.»

طلحه زیر بار نرفت و با عبدالله بن عباس با خشم روبه‌رو شد. زبیر پشیمان شد و دست از جنگ کشید، از میدان برگشت و با عایشه ملاقات کرد و گفت: «سوگند به خدا من در هیچ مکان جنگ و جبهه‌ای قرار نگرفتم که از روی شناخت نباشد، جز در این جنگ که در تحیر و شک هستم.» عایشه گفت: «لابد از شمشیر پسر ابوطالب ترسیده‌ای که گریخته‌ای! سوگند به



خدا این شمشیر، تیز و برنده است. اگر از آن ترسیدی، عجیب نیست؛ چراکه قبل از تو، بسیاری از آن ترسیده‌اند!» زبیر گفت: «نه، چنین نیست که تو فکر می‌کنی، بلکه علت عقب‌نشینی من همان بود که گفتم.» زبیر شک داشت که جنگیدن با سپاه علی علیه السلام درست است یا نه. او از جنگ گریخت و از جبهه بصره کنار کشید.^۱



۱. ابن ابی‌الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۱۶۵ تا ۱۶۷.

عمروعاص کجاست؟

عمروعاص از راه رسید. از اسب خود پیاده شد و با تبختر، اما مثل همیشه خنده رو و بی پروا، به سمت قصر معاویه راه افتاد. معاویه از پشت پنجره به او خیره بود. عمروعاص قیافه‌ای شیطانی و حقه‌بازانه داشت. معاویه اندیشید: «نباید به طینت بد او توجهی کنم. هرچه باشد، او مشاوری امین برای من است و سره را از ناسره تشخیص می‌دهد. دانااست؛ اگرچه نیرنگ‌باز است و شجاع است، اگرچه شمشیرزن ماهری در میدان جنگ نیست.»

عمروعاص ایستاد؛ اما از خود، احترامی نشان نداد، فقط تکه‌پران و خنده‌پرداز گفت: «لابد جنگی تازه در پیش است که امیر جلیل‌القدر شامات، مرا به قصر سبز و بی‌نظیر خود فراخوانده است!»



معاویه او را سخت در آغوش گرفت، خندید و گفت: «خوش آمدی مشاور ارجمند ما!»

اما فوری صدایش ایستاد. زل زد به سر و روی عمروعاص.

- با لباس جنگ آمده‌ای؟

- خب بله. مگر جنگ افروزی ناپسند و بد است؟!

معاویه قاه‌قاه خندید. به یاد نامه‌ی امام علی علیه السلام افتاد. یاد آن از ذهنش بیرون نمی‌رفت. برادرش، عتبه، به او گفته بود: «بهتر است درباره‌ی مفاد این نامه‌ی مهم، از عمروعاص مشاوره بگیری. او زیرک روزگار است و دانای نیرنگ‌بازان عرب.»

معاویه گفت: «بنشین تا برایت بگویم چه شده.»

عمروعاص بر سریر مخملین قصر فرورفت.

معاویه لب ورچید و گفت: «می‌خواهم تو را به جنگ بفرستم.

بله، می‌خواهم تو را به جنگ بزرگی بفرستم.»

- جنگ با چه کسی؟

- به جنگ آن کس که مسبب فتنه و آشوب است و در میان

مسلمانان، اختلاف‌افکنی می‌کند، همان کس که سبب قتل

عثمان، خلیفه‌ی مظلوم نیز هست.

عمروعاص خنده‌ی خود را خورد: «او کیست؟»

عمروعاص منظور معاویه را به خوبی می‌فهمید؛ اما از روی

حقه، سؤال خود را پرسیده بود.



- او علی است.

عمرو عاص از جا پرید.

- چه می‌گویی خلیفه بزرگ خدا؟ به خدا سوگند تو هیچ‌یک از فضایل علی را نداری و هم طراز او نیستی. او در همه امتیازات مانند هجرت، جهاد، مصاحبت با پیامبر ﷺ و علم و تقوا، بر تو مقدم است. سوگند به خدا، علی آن چنان در جنگ بر شجاعان جنگجو برتری دارد که هیچ‌کس را یارای جنگیدن با او نیست؛ در عین حال اگر من بخواهم از نعمت‌های خدا روی بگردانم و دینم را به دنیا بفروشم و دست به خطر جنگ با علی علیه السلام بزنم، چه امتیازی به من می‌دهی؟

معاویه گفت: «هرچه بخواهی، می‌دهم.»

عمرو عاص فوری گفت: «حکومت بر سرزمین مصر را می‌خواهم.»

معاویه با پوزخند گفت: «اما دوست ندارم این شایعه پخش شود که تو به خاطر دنیا به من پیوسته‌ای.»

عمرو عاص باشوق نیم‌چرخ‌ی زد و گفت: «دعنی عنک، این حرف‌ها را کنار بگذار.»^۱

به این ترتیب، عمرو عاص دین به دنیا فروش به عنوان همکار و مشاوری نیرنگ باز به خدمت معاویه درآمد. خبر به امام علی علیه السلام

۱. نک: ابن ابی‌الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۶۲ و ۶۵؛ نصر بن مزاحم المنقری، وقعة الصفین، ص ۴۲ تا ۵۲.



رسید. امام که در میان مردم بود، با صدایی رسا و بی‌هراس خطاب به آنان سخن گفت: «عمر و عاص با معاویه بیعت نکرد، مگر اینکه بر او شرط کرد که در برابر آن، بهایی [حکومت مصر را] بگیرد و در این معامله، هیچ‌گاه دست فروشنده به پیروزی نرسد و آرزوی خریدار به رسوایی کشانده شود. اکنون که چنین است، خود را برای نبرد با این ناکسان آماده سازید و سازوبرگ جنگ را فراهم کنید؛ زیرا آتش جنگ زبانه کشیده و شعله‌های آن بالا گرفته است. صبر و استقامت را شعار خود سازید که پیروزی‌آفرین است.»^۱



هنگام پرواز...



راه و رسم پارسایی

۲۵

هُمام^۱ هیجان‌زده از راه رسید، دل‌دل می‌زد، میانه جمعیت را شکافت و حیران و نفس‌نفس‌زنان به امام علی علیه السلام رسید. با دیدن مولایش، اشک شوق از چشمانش بارید؛ اما خود را آرام نشان داد و با لحنی که همراه با بغضی فروخورده بود، گفت: «مولای من، از اوصاف پرهیزکاران برای من بگو، به‌گونه‌ای که گویا سیمای درخشان آنان در نظرم جلوه می‌کند و من مات و حیرت‌زده به آنان خیره می‌شوم.»

امام در پاسخ همام درنگ کرد؛ چراکه خوب می‌دانست او برای پذیرش موعظه آمادگی دارد؛ پس ترس آن داشت که بر اثر خوف از خدا، توان از کف بدهد و از هوش برود.

۱. بعضی او را «هُمام بن شریح بن یزید» خوانده‌اند (حبیب‌الله خویی، شرح نهج‌البلاغه، ج ۱۲، ص ۱۱۴)؛ به نقل از علامه مجلسی: «وی همام بن عباد بن خثیم، برادرزاده ربیع بن خثیم، معروف به 'خواجه ربیع' بود. همام مردی وارسته و پارسا از شیعیان پاک‌دل امام علی علیه السلام به شمار می‌آمد.»

همام اصرار کرد و امام لب به سخن گشود: «ای همام، از خدا بترس و نیکوکار باش که خداوند با پرهیزکاران و نیکوکاران است.»

همام به این مقدار قانع نشد و اصرار کرد تا امام در این باره بیشتر سخن بگوید. اینجا بود که امام تصمیم گرفت برای او [و همه شیعیانش] درباره پرهیزکاران و ویژگی‌های آن‌ها به طور مشروح سخن بگوید؛ پس بیش از سی ویژگی را برای پرهیزگاران برشمرد و فرمود: «نخستین ویژگی آن‌ها این است که گفتارشان درست و صحیح است.» و آخرین ویژگی آن‌ها را چنین بیان کرد: «نزدیک شدنشان به افراد برای فریب و نیرنگ آن‌ها نخواهد بود.»

سخن امام که به اینجا رسید، ناگهان همام ناله‌ای زد و جان داد.

امام گفت: «سوگند به خدا من از این پیشامد بر همام می‌ترسیدم.» سپس گفت: «آیا پندهای رسا با آنان که پذیرنده آن هستند، چنین می‌کند؟!»

شخصی رسید و پرسید: «چرا با تو چنین نکرد؟»

امام پاسخ داد: «وای بر تو! هر آجلی وقت معینی دارد که از آن پیش نیفتد و سبب مشخصی دارد که از آن تجاوز نکند. آرام باش و دیگر چنین سخنانی مگو که شیطان آن را بر زبانت رانده



است.»^۱ [به بیان روشن تر: مشیت خدا بر این تعلق گرفته بود که همام به این سبب از دنیا برود و او شایستگی چنین مرگی را داشت؛ ولی درباره من، ممکن است سبب مرگم، شایستگی شهادت باشد که برتر از این است.]



ناپای ناپاک زاده

آن دروغ بزرگ به کوفه رسید. دروغ را چند شترسوار مسافر به شهر کوفه رساندند. آن‌ها داشتند از سفر شام بازمی‌گشتند. خبر دهان به دهان در میان مردم چرخ خورد: «علی اهل عمل نیست و منطقی برای خلافت ندارد؛ چون او اهل شوخی و مزاح است و کسی ندیده که در کار حکومت‌داری جدی باشد.»

پیرمردی که خبر را شنیده بود، تکانی خورد و به زانوهایش ضعف افتاد. بر خاک تبادار زمین نشست و با صدایی بغض‌آلود گفت: «به خدا این توطئه جدید کاخ سبز است، کاخ اعیانی معاویه! به خدا این دروغ و بهتان از خفاشان کاخ او به اینجا رسیده است.»

مرد جوان با تردید جلو آمد. در مقابل پیرمرد ایستاد و گفت: «من که نمی‌فهمم تو چه می‌گویی. واضح حرف بزن ببینم چه



شده است. دروغ و بهتان دیگر چیست؟»

پیرمرد گفت:

به من خبر رسیده که عمروعاص در میان مردم شام شایع کرده که امام علی علیه السلام در کارهای حکومت‌داری، اهل شوخی و مزاح است؛ پس نمی‌تواند در رأس خلافت باشد. یک خلیفه دانا و هوشیار باید در قول و عمل خود، جدی باشد، مثل جناب معاویه پسر ابی‌سفیان!

اما او نیرنگ بافته؛ چراکه امام علی علیه السلام همه شایستگی‌ها و ویژگی‌های امامت و رهبری را در سطح عالی و عصمت داراست و رقبای پرکینه‌اش هیچ عیبی در او ندیده‌اند؛ زیرا اگر این چنین بود، آن را چند برابر بزرگ می‌کردند و در میان مردم جار می‌زدند تا به شخصیت ایشان ضربه بزنند. همگان می‌دانند که علی علیه السلام فردی متواضع، خوش‌خو و مهربان است و روحیه نخوت و تکبر در او نیست. او همچون امیران دروغین باد به غیب نمی‌اندازد و حتی با مستضعف‌ترین افراد می‌نشیند و با آنان مثل یک دوست برخورد می‌کند.

مرد جوان در فکر فرو رفت، راه افتاد که سوار اسبش بشود.

- کجا می‌روی؟

- باید زودتر به قبیله‌ام بروم. می‌ترسم آدم‌های شرور این خبر نادرست را به قبیله ما برسانند و مردم را به اختلاف و جنگ



بیندازند.

امام علی علیه السلام وقتی از این توطئه دشمنان شامی خبردار شد،
آن را شدیداً تکذیب کرد:

در شگفتم از پسر نابغه! به شامیان می‌گویند که من
بسیار مزاح می‌کنم و مردی شوخ‌طبعم و اهل‌لعب و
بازیچه‌ام. این سخنی است باطل و گناه‌آلود که عمرو بر
زبان آورده.

بدانید که بدترین گفتار، دروغ است و او می‌گوید و دروغ
می‌گوید. وعده می‌دهد و خلاف می‌کند، اگر چیزی از او
خواهند، خست می‌ورزد و اگر خود چیزی خواهد، به اصرار
و سوگند می‌ستاند و اگر پیمانی بدهد، در آن خیانت کند
و حق خویشاوندی به جای نیلورد. چون جنگ فرارسد،
به زبان بسی امرونی کند تا خود را دلیر جلوه دهد و
این تا زمانی است که شمشیرها از نیام برنیامده و چون
شمشیرها از نیام برآمد، بزرگ‌ترین نیرنگ او این است که
خود را برهنه سازد.

به خدا سوگند، یاد مرگ مرا از هر بازیچه و مزاحی
بازمی‌دارد و از یاد بردن آخرت، عمرو را نگذارد که سخن حق
بر زبان آورد. عمرو با معاویه بیعت نکرد، مگر آن‌گاه که
معاویه شرط کرد در آتیه او را پاداشی دهد. آری، معاویه
او را رشوه‌ای اندک داد و عمرو در برابر آن، از دین خویش



دست کشید.^۱

به این ترتیب، امام علی علیه السلام این نسبت ناروا را که دشمنان از آن پلای برای کوبیدن شخصیت امام علی علیه السلام ساخته بودند، شدیداً رد کرد. این موضوع خود، دلیل محکم بر اوج کمال آن حضرت است؛ چراکه در او عیبی نیافتند، جز اینکه گفتند او شوخ طبع است.



عقیل و آهن تفتیده

معاویه باغرور بادی در بینی خود انداخت و با وجودی که انباشته از نخوت بود، گفت: «به من نگاه کن، عقیل!»
عقیل که سینی مسی بزرگی، با چند نوع اطعمه و اشربه در مقابلش بود، سر بلند کرد. لقمه‌ای چرب و درشت به دهان گذاشت؛ اما حرفی نزد.

معاویه گفت: «برایم از آهن گداخته بگو. داستانش چیست؟»
عقیل تک سرفه‌ای کرد. تک سرفه تبدیل به چند سرفه شد.
معاویه دست دراز کرد و کاسه لعاب‌دار دوغ را به طرف او گرفت.
عقیل کاسه را گرفت و دوغ را یکجا سر کشید. او آن قدر در زندگی خود، دچار سختی و تهی‌دستی بود که به ناچاری پا در کاخ سبز معاویه گذاشته بود تا از او کمک بگیرد. نفسش که آرام شد، گفت:



سختی روزگار بر من عیان گشته و تنگ دستی و تهی دستی قرار از کفم ربوده بود. آهی در بساط نداشتم. برخاستم و برای گرفتن کمک، نزد برادرم علی رفتم. او خلیفهٔ مسلمانان بود و بیت المال را در اختیار داشت. به او اصرار زیادی ورزیدم. اما پاسخش منفی بود: «همهٔ مسلمانان در پیشگاه بیت المال برابرند.»

به خانه برگشتم و فرزندان گرسنه و پریشانم را همراه خود کردم و نزد او بردم تا به خاطر آنان به ما دارایی و طعام بیشتری بدهد. هرچند در روزگار ما، همهٔ مردم کوفه در سختی و تنگ دستی بودند و به جز ثروتمندان و اعیان، کسی در راحتی و آسایش نبود. برادرم گفت: «شب به اینجا بیا تا به تو چیزی بدهم.»

در تاریکی شب، یکی از فرزندانم دست مرا گرفت^۱ و به خانهٔ علی برد. او از پسرم خواست که از اتاق بیرون برود. وقتی اتاق خلوت شد، گفت: «بیا بگیر!» من بایک دنیا حرص و آز، به گمان اینکه اکنون همیان طلا به من خواهد داد، به سرعت پیش رفتم؛ ولی ناگهان دستم روی آهنی تفتیده قرار گرفت. فوری دستم را عقب بردم. او گفت: «این حرارت آهن است که انسانی آن را با آتش دنیا داغ کرده است. پس در فردای قیامت، اگر ما را به



۱. عقیل در آن روزها، حدود هشتاد سال داشته است.

رشته‌های زنجیر آتشین دوزخ بکشند، به من و تو چه خواهد گذشت؟!» سپس برایم این آیه از قرآن را خواند: ﴿إِذَا الْأَعْلَالُ فِي أَغْنَاقِهِمْ وَ السَّلَاسِلُ يُسْحَبُونَ﴾^۱ (در آن هنگام که غُل‌ها و زنجیرها بر گردن آنان قرار گرفته و آن‌ها را می‌کشند). سپس گفت: «لیس لک عندی فوق حقک الذی فرضه الله لک الا ما ترى فانصرف الی اهلک.» (جز آنچه خداوند برای تو تعیین کرده است، حق از بیت‌المال در نزد من نداری؛ پس به خانه‌ات برو!)

معاویه در تعجب شد و گفت: «هی‌هات هی‌هات! عقلت النساء ان یلدن مثله!»^۲ (افسوس افسوس! کجاست زنی که مانند علی علیه السلام فرزندی بیاورد؟)

عقیل دومین فرزند ابوطالب و فاطمه بنت اسد بود. ابوطالب چهار پسر داشت که هر کدام ده سال با دیگری اختلاف سن داشت: طالب، عقیل، جعفر و علی. عقیل مردی خوش‌فکر و حاضر جواب و شجاع بود. او در میان عرب به نسب‌شناسی شهرت داشت. فرزندان و نوادگان عقیل و در میان آن‌ها به‌خصوص حضرت مسلم فرزند عقیل، همه از حامیان دین بودند و گروهی از آن‌ها در کربلا، در رکاب امام حسین علیه السلام به شهادت رسیدند.^۳

۱. غافر، ۷۱.

۲. ابن ابی‌الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۱، ص ۲۵۳.

۳. عبدالملک بن هشام، سیره ابن‌هشام، ج ۱، ص ۲۶۳؛ محمدتقی شوشتری، قاموس الرجال، ج ۶، ص ۳۱۱ به بعد.



به خدا سوگند عقیل را در نهایت بینوایی دیدم، از من خواست تا یک صاع از گندم شما مردم را به او ببخشم؛ درحالی که فرزندان او را از شدت فقر آشفته موی و گردآلود با چهره‌ای نیلین می‌دیدم. چند بار نزد من آمد و خواهش مکرر کرد و من همچنان به او گوش می‌دادم و او پنداشت که دینم را به او می‌فروشم و شیوه خویشتن وامی‌گذارم و از پی هوای او می‌روم.

پس پاره‌آهنی را در آتش گداختم، تا مگر عبرت گیرد، به تنش نزدیک کردم. عقیل همانند بیماری ناله سر داد و بیم آن بود که از حرارتش بسوزد. گفتم: «ای عقیل، نوحه‌گران در عزایت بگریند، آیا از حرارت آهنی که انسانی به بازیچه گداخته است، می‌نالی و مرا از آتشی که خداوند جبار به خشم خود افروخته بیمی نباشد؟! تو از این درد می‌نالی و من از حرارت آتش ننالم؟!»





قاضی القضاۃ شریح^۱ به خانه امام علی علیه السلام پا گذاشت. امام او را به خاطر اتفاقی مهم احضار کرده بود. شریح، قاضی معروف در حکومت امام بود. او قبل از حکومت امام نیز در زمان خلفا، کار قضاوت را به عهده داشت.

شریح که لبخندی ساختگی بر لب داشت، به امام سلام کرد و در مقابلش نشست. در فکر بود که امام برای چه او را احضار کرده است.

- به من گزارش شده که تو خانه‌ای به قیمت هشتاد دینار

۱. شریح بن حارث از شخصیت‌های معروف اسلامی است که به مدت ۶۰ سال قاضی کوفه بود. نخستین کسی که وی را بر منصب قضاوت نشانند، عمر بن خطاب بود. آن زمان شریح حدود چهل سال داشت. او در زمان عثمان نیز قاضی بود. در زمان خلافت علی علیه السلام نیز طبق اجازه امام بر قضاوت خود باقی ماند. امام علی علیه السلام در بعضی از نظریه‌ها با شریح مخالف بود، حتی چند بار بر شریح خشم گرفت و او را از کوفه به قریه بانقیا در نزدیکی کوفه تبعید کرد که بیشتر ساکنانش یهودی بودند. اما او را از قضاوت برکنار نکرد. نهج البلاغه، نامه ۳.



خریده، آن را به نام خود قباله کرده‌ای و برای آن شهود و گواه گرفته‌ای!

شریح ابروهایش را بالا انداخت و گفت: «بله، درست است.»
شریح وانمود کرد که آرام است و از چیزی تعجب نکرده. او خود را قاضی القضاات حکومت می‌دانست؛ به همین دلیل از کاری که می‌کرد یا حرفی که می‌زد، کوتاه نمی‌آمد و به راحتی تسلیم نمی‌شد. او شخصی هوشیار و زیرک بود و شناخت عجیبی از امور قضاوت و اصلاح امور مردم داشت. از خصوصیات او این بود که ریش نداشت و کوسه بود و در میان عرب ضرب المثل بود که می‌گفتند: شریح از روباه زیرک‌تر و حیل‌بازتر است.

نگاه امام علی علیه السلام اخم‌آلود شد. گوشه چشمی به شریح انداخت و گفت:

ای شریح، به زودی کسی (عزرائیل) به سوی تو آید که نه به قبالات می‌نگرد و نه به امضای آن شهود و گواهان توجه می‌کند، تو را از آن خانه خارج می‌کند و تو را تنها در گودال قبر می‌گذارد. ای شریح نکند این خانه را از غیر مال خود خریده باشی یا بهای آن را از غیر مال حلال پرداخته باشی که هم دنیا را از دست داده‌ای و هم آخرت را! آگاه باش اگر هنگام خرید این خانه نزد من آمده بودی، سندی را بدین گونه برای تو می‌نوشتم که دیگر در خریدن این خانه حتی به بهای یک درهم یا بیشتر هم رغبت نکنی. نسخه



راه و رسم پارسایی

۳۷

قبالة من چنین بود: «این چیزی است که بنده ذلیل از مرده‌ای که آماده کوچ است، خریداری کرده و خانه‌ای است از سرای غرور و در محله فانی‌شوندگان و در کوچه هلاک‌شوندگان قرار دارد. این ملک از یک سو به آفت‌ها و بلاها متصل است و سوی دیگرش به مصائب روی دارد و حد سومش به هوس‌های نفسانی و حد چهارمش به اغوای شیطان منتهی می‌شود. این خانه را فریفته‌آرزوها، از کسی که پس از مدت کوتاهی می‌میرد، به مبلغ خروج از عزت قناعت و دخول در ذلت دنیاپرستی خریده است.»^۱ شریح در برابر کوهی از علم و دانایی نشسته و سر به زیر افکنده بود. او جوابی برای گفتن نداشت.

از امام صادق علیه السلام نقل است که فرمود: «وقتی که علی علیه السلام شریح را به قضاوت گمارد، با او شرط کرد که هیچ حکمی بدون تأیید حضرت صادر نکند.»^۲



۱. نهج البلاغه، نامه ۳.

۲. حر عاملی، وسائل الشیعه، ج ۱۸، ص ۶.

مرد یهودی چه گفت؟

مرد یهودی که لباسی متفاوت با عرب‌ها بر تن داشت، با گردن‌آویزی سنگین روی سینه، دل جمعیت را شکافت. به دیگران وانمود کرد که مردی اشراف‌زاده و مهم است و می‌خواهد از خلیفهٔ مسلمانان سؤالی بپرسد. عرب‌ها برایش راه باز کردند، هرچند با شگفتی به سر و رویش خیره بودند.

- ای علی، به من بگو چرا شما مسلمانان وقتی که هنوز پیامبران را به خاک نسپرده بودید، دچار اختلاف شدید؟
امام علی علیه السلام بی‌درنگ پاسخ داد: «ما دربارهٔ جانشینی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم دچار اختلاف شدیم، نه دربارهٔ او؛ ولی شما هنوز پاهایتان از آب دریا خشک نشده بود که به پیامبران گفتید: 'همان‌طور که آن‌ها را خدایانی است، برای ما هم خدایی بساز.'



او گفت: 'شما مردمی بی‌خرد هستید.'^۱

مرد یهودی انگار هیکلی انباشته از باد بود که به‌ناگاه همه آن باد خالی شد. او با یک جفت چشم سرکش و حالتی نخوت‌آمیز آمده بود و حالا در مقابل دیدگان تیزبین دوروبری‌های امام، می‌خواست از آنجا بگریزد؛ چون به‌خوبی به معنای پاسخ امام علی علیه السلام پی برده بود. امام علی علیه السلام در پاسخ خود به مرد یهودی، به این ماجرا چنین اشاره کرده بود:

حضرت موسی علیه السلام پس از پیروزی بر فرعون و فرعونیان، از غائله و آزار طاغوتیان راحت شد؛ اما با گرفتاری‌های بزرگ داخلی درگیر شد. پس از آنکه بنی‌اسرائیل همراه موسی علیه السلام از دریا گذشتند، در مسیر خود، گروهی را دیدند که با خضوع و تواضع، اطراف بت‌های خود را گرفته بودند و آن‌ها را می‌پرستیدند. جاہلان کوردل بنی‌اسرائیل، تحت‌تأثیر این منظره قرار گرفتند و آشکارا به موسی گفتند: «یا موسی اجعل لنا الہا کما لہم آلہہ.» (ای موسی، برای ما معبودی قرار بده، همان‌طور که آن‌ها معبودی برای خویش دارند.)

حضرت موسی علیه السلام سخت ناراحت شد و به آن‌ها پاسخ داد: «قال انکم قوم تجهلون» (شما جمعیت جاہل و بی‌خبری هستید).^۲



۱. نهج البلاغه، حکمت ۳۱۷.

۲. نک: اعراف، ۱۳۸.

حرف‌ها و پندهای تازه

گروهی از مردم به دیدن امام علی علیه السلام رفتند. آن‌ها از دوستان امام بودند و برای دیدار با او سر از پا نمی‌شناختند. یکی از پیرمردهای آن جمع که قدی بلند و شانه‌هایی ستبر و ریش‌هایی سپید و نرم داشت، رو به بقیه گفت: «هر بار که به دیدار امام می‌آیم، حرف‌ها و پندهای تازه‌ای می‌آموزم. من اگرچه به قدر چند سطر نوشتن هم سواد ندارم؛ اما حافظه‌ام آن قدر قوی است که همه آن سخنان را به راحتی حفظ می‌کنم و بعد از دوسه بار تکرار، آن گفته‌ها برای همیشه در ذهنم می‌ماند.»

مردها با هم گفتند: «چه خوب، چه خوب!»

امام علی علیه السلام به سمت آن گروه آمد. به مردها سلام کرد و با مهربانی در میان‌شان نشست. آن‌ها زل زدند به امام، گویی صورتشان کاملاً بی حرکت است و خشکشان زده. امام علی علیه السلام



لب به سخن گشود و این سیزده ویژگی مهم را دربارهٔ برادر و دوست برشمرد:

در گذشته، برادری دینی داشتم که در چشم من بزرگ‌مقدار بود؛ چون دنیا در چشم او بی‌ارزش می‌نمود و از شکم‌بارگی دور بود؛ پس آنچه را نمی‌یافت، آرزو نمی‌کرد و آنچه را می‌یافت، زیاده‌روی نداشت. در بیشتر عمرش ساکت بود؛ اما گاهی که لب به سخن می‌گشود، بر دیگر سخنوران برتری داشت و تشنگی پرسش‌کنندگان را فرومی‌نشاند.

به‌ظاهر ناتوان و مستضعف می‌نمود؛ اما به‌گاه جدیت و تلاش چنان شیربیشه و مار صحرا بود. تا پیش قاضی نمی‌رفت، دلیلی مطرح نمی‌کرد و کسی را که عذری داشت، سرزنش نمی‌کرد تا آنکه عذر او را می‌شنید.

از درد شکوه نمی‌کرد، مگر پس از تن‌درستی و بهبودی. آنچه عمل می‌کرد، می‌گفت و بدانچه عمل نمی‌کرد، چیزی نمی‌گفت. اگر در سخن‌گفتن بر او پیشی می‌گرفتند، در سکوت مغلوب نمی‌شد و بر شنیدن بیشتر از سخن‌گفتن حریص بود.

اگر بر سر دوراهی دو کار قرار می‌گرفت، می‌اندیشید که



کدام یک با خواسته نفس نزدیک تر است، با آن مخالفت می کرد.^۱

سپس فرمود:

پس بر شما باد روی آوردن به این گونه از ارزش های اخلاقی. با یکدیگر در کسب آن ها رقابت کنید، اگر نتوانستید، بدانید که به دست آوردن برخی از آن ارزش های اخلاقی، بهتر از رها کردن همه است.^۲



۱. بعضی از دانشمندان می گویند: «منظور امام از این برادر، پیامبر خدا ﷺ یا ابوذر یا مقداد بوده است.» ولی علامه خویی در شرح خود بر نهج البلاغه، این قول را به عنوان مثال پسندیده است (حبیب الله خویی، شرح نهج البلاغه، ج ۲۱، ص ۳۷۹).

۲. نهج البلاغه، حکمت ۲۸۹.

بهتر از خورشید

صدای همه‌مه بود. قیل و قال بود. شتر سرخ‌مو و درشت‌هیکی‌گی گوش تیز کرد و سپس غرناله کشید. پچیچه‌ها تمامی نداشت. مرد لاغراندازی که کلاه‌خود بر سر داشت، گفت: «به‌گمانم ما فریب خورده‌ایم.»

مرد میان‌سالی رودرویش ایستاد. زل زد به صورت او و پرسید: «در چه چیزی فریب خورده‌ایم؟»

مرد لاغراندام آمد جواب او را بگوید که کناردستی‌اش که کوتاه‌تر از او بود، شمشیر در نیام داد و با پوزخند گفت: «به‌گمانم علی قافیه را باخته؛ وگرنه چه دلیلی دارد سپاهیان‌اش این‌همه وقت را توی این گرما، در خواب‌و‌خور و بیکاری بگذرانند؟»

او به تپه‌های گداخته از گرمای آفتاب اشاره کرد که در روبه‌رو پیدا بود: «نگاه کن. گروهی از سواران شامی در پایین‌دست



راه و رسم پارسی

۴۴

آن تپه‌ها در کمین نشست‌ه‌اند. دیر بجنییم، از پشت سر به ما
شییخون خواهند زد.»

مردی از راه رسید. چهره‌ای گندمگون و آفتاب سوخته داشت.
پوست بدنش مانند چرم، سفت بود. فوری شمشیر از نیام
کشید و فریاد زد: «اصلاً خودمان دست به کار می‌شویم. یا جنگ
با دشمن، یا بازگشت به کوفه!»

مرد میان سال که به تلخی لب‌خند می‌زد، آه آرامی از دل بیرون
داد و رو به آن چند نفر گفت: «درباره‌ی علی که امیرمؤمنان و
جانشین و منتخب خدا برای پیامبر اسلام ﷺ است، چنین
سخن نگویند.»

دوباره همه‌ه شد. خبر به امام رسید. از یاران خود پرسید:
«افراد سپاه چه می‌گویند؟»

آنان گفتند: «جمعی از سپاهیان ما می‌گویند: 'علی به خاطر
ترس کشته‌شدن، فرمان جنگ نمی‌دهد.' بعضی هم می‌گویند:
'امام در موضوع جنگ با سپاه شام در تردید شده!'»

امام ابرو در هم کشید و در میان انبوه سپاهیان خود چشم
گرداند و چنین سخن راند:

اما اینکه می‌گویند که این درنگ به این سبب است که
مرگ را ناخوش می‌دارم، به خدا سوگند باکی ندارم که من
به سراغ مرگ روم یا مرگ به سراغ من آید.



اما اینکه می‌گویید که در پیکار با مردم شام دچار تردید شده‌ام، به خدا سوگند هیچ‌گاه جنگ را حتی یک روز به تأخیر نینداختم، مگر به آن امید که گروهی از مخالفان به من پیوندند و به وسیلهٔ من هدایت شوند و با چشمان کم‌سوی خود، پرتویی از راه مرا بنگرند و به راه آیند. چنین حالی را دوست‌تر دارم از کشتن ایشان در عین ضلالت. هرچند خود، گناه خود به گردن گیرند.^۱

و باز هم امام علی علیه السلام بعد از رحلت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و پیش آمدن ماجرای خلافت فرمود:

اگر سخن بگویم [و حقم را مطالبه کنم]، گویند بر ریاست حریص است و اگر خاموش شوم، گویند از مرگ می‌هراسد... سوگند به خدا، اشتیاق پسر ابوطالب به مرگ، از دل بستگی کودک شیرخوار به پستان مادر بیشتر است؛ ولی اسراری در دل نهفته دارم که اگر آشکار کنم، لرزه بر اندامتان افتد، چونان که طناب فرو شده در چاه می‌لرزد.^۲

به این ترتیب می‌بینیم امام علی علیه السلام در اوج شجاعت، چگونه هدف خویش را که هدایت مردم است، بیان می‌دارد و در کنار شجاعت، صبر و تحمل خویش را نیز به نمایش می‌گذارد،



۱. نهج البلاغه، خطبهٔ ۵۵.

۲. نهج البلاغه، خطبهٔ ۵.

چنان‌که در همین ماجرا از امام نقل است که به یاران خویش گفت:

در روز جنگ خیبر، پیامبر خدا ﷺ به من فرمود: «لان یهدی الله بک رجلاً واحداً خیر لک مما طلعت علیه الشمس.» (اگر خداوند به وسیله تو یک نفر را هدایت کند، برای تو بهتر است از آنچه خورشید بر آن می‌تابد.)



معاویه و طمع قدرت

جریر بر پشت اسب کمر راست کرد. نفسی به ریه‌های خود داد. کف دست را سایبان چشمان خود کرد و خیره شد به انتهای کوره‌راهی که به سمت کوفه می‌رفت.

- هنوز راه زیادی تا کوفه داریم. نخلستان‌های بیرون شهر هنوز پیدا نشده‌اند.

سوز تشنگی یاران همراهش را به بی‌رمقی واداشته بود؛ اما باید صبر می‌کرد. جریر نخواست دوباره اسب خود را برای رفتن به سرعت وادارد؛ چون ممکن بود از تک‌وتا بیفتند. تابه‌الآن اسب او و آن چند اسب دیگر راه زیادی را یک نفس و به تاخت، به سمت کوفه تاخته بودند.

جریر دوباره روی زین اسب یله افتاد. سرعت اسب‌ها کند شده بود. به امام علی علیه السلام اندیشید، به نامه‌ای که امام به دست



جریر داده بود تا به معاویه برساند. جریر که از اهالی شام بود، خواسته بود این بار نامهٔ امام را خود به شام ببرد و به دست معاویه برساند. شاید به خاطر این قرابت و شامی بودن وی، معاویه از اسب چموش غرور و لجاجت پایین بیاید و به فرمان خلیفهٔ واقعی مسلمانان که علی بن ابی طالب بود، تن دهد.

جریر با خودش فکر کرد: «اما معاویه به نامهٔ امام تن نداد و به خواستهٔ من نیز اعتنایی نکرد. انگار نه انگار که من مرد صاحب نام شامی هستم. آه چه اتفاق بدی! راستی چه باید کرد؟» جریر و یاران به کوفه رسیدند، بی رمق و خسته و تشنه لبان. یاران امام با آب گوارا آنان را سیراب ساختند و در جایی از مسجد استراحتشان دادند. دمی بعد، امام به دیدارشان آمد و با آنها گرم سخن شد. جریر شرمنده و دل مرده ایستاد و گفت:

به معاویه گفتم تو همان راهی را انتخاب کن که سایر مسلمانان برگزیده اند. نگو: «من فرماندار عثمان در شام هستم و باید در سیمت خود باقی بمانم.» زیرا اینک علی خلیفهٔ مسلمانان است و باید از او اطاعت کرد. معاویه گفت: «باید در این باره فکر کنم.» اما کمی بعد به این بهانه و باور که شما او را در سیمت خود باقی نمی گذارید، آهنگ مخالفت نواخت و به نامه تان جواب رد داد.



امام علی علیه السلام غرق در سکوت بود که جریر ادامه داد:

سرانجام این شد که من مأیوس از معاویه جدا شدم و به کوفه بازگشتم.

مردم کوفه پس از آن، جریر را شماتت و سرزنش می کردند که در این ماجرا، کوتاهی از تو بوده. جریر می گفت: «معاویه با چنگ و دندان به افسار قدرت چسبیده است. شما چه می گوید؟!» کوفیان به او نسبت ناروا دادند که: «تو طرفدار معاویه هستی!» جریر از سخن کوفیان و رفتار بدشان دل خون شد و از کوفه به جزیره قرقیسا رفت...^۱

شیوه امام علی علیه السلام این بود که آغازگر جنگ نباشد و با تحمل و صبر انقلابی، امور را دنبال کند و راه صلح را نبندد. امام علی علیه السلام در سال ۳۶ هجری، وقتی نماینده خود، جریر بن عبدالله را به طرف معاویه فرستاد، معاویه پاسخی روشن نداد. یاران امام گفتند: «وسائل جنگ را مهیا کن!» امام پاسخ داد: «مهیاشدن من برای جنگ با مردم شام، با اینکه هنوز جریر بن عبدالله، پیام آور من، نزد معاویه است، به معنای بستن در صلح با شامیان و بازداشتن آنها از راه خیر است، اگر آن را انتخاب کنند... عقیده من این است که صبر کرده با آنها مدارا کنید، گرچه مانع آن نیستم که خود را برای پیکار آماده سازید.»^۲

۱. برای مطالعه بیشتر، نک: ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۷۰ به بعد.

۲. نهج البلاغه، خطبه ۴۳.



به این ترتیب امام علی علیه السلام آغازگری در شروع جنگ را نمی‌پسندید و همواره می‌کوشید تا بلکه افراد را به سوی حق هدایت کند. او در این مسیر، تحمل و شکیبایی بسیار داشت. او در آغاز حکومت، نامه‌های متعدد برای معاویه که دشمن سرسختش بود، فرستاد و افرادی را نیز نزد او روانه کرد تا امور مردم با مذاکره و پیروی از دستورهای خداوند حل شود، هرچند معاویه بر طبل جنگ کوبید و ادعای خلافت داشت.



راه و رسم پارسایی



- آنجا چه خبر است؟ چرا جنگجویان ما به سمت میدان می‌روند؟

- حرقوص کشته شد!

- حرقوص به درک واصل شد!

- الله اکبر! چه اتفاق بزرگ و مبارکی!

انبوهی از جنگجویان به سمت میانه میدان کشیده شدند تا مرگ حرقوص را باور کنند. حرقوص جنگاوری نامدار و سخنور در صف خوارچ بود. او کسی بود که به یارانش فکر و اندیشه می‌داد و عقیده آنان را به راه باطلی می‌کشاند که خود ساخته بود. - چه کسی او را کشت؟ مطمئناً او به دست جنگاوری شجاع کشته شده است.

- آری، او به دست امیرمؤمنان علی علیه السلام به قتل رسید.



به حرقوص «ذوالثدیه» می‌گفتند؛ یعنی صاحب دو پستان. او پایه‌گذار اندیشه مقدس‌نماهای خوارج نهروان بود. او به «مخدج» هم معروف بود. حرقوص رئیس خوارج در جنگ نهروان بود.

امیرمؤمنان علی علیه السلام این شخص را که ایدئولوگ خوارج بود، در جنگ نهروان کشت و در فرازی از خطبه قاصعه فرمود: «آگاه باشید خداوند مرا به جنگ با سرکشان تجاوزکار، پیمان‌شکنان و فسادکنندگان در زمین فرمان داد. با ناکثان پیمان‌شکن جنگیدم و با قاسطین تجاوزکار جهاد کردم و مارقین خارج شده از دین را خوار و زیون ساختم و رهبر خوارج (شیطان ردهه) بانگ صاعقه‌ای قلبش را به تپش آورد و سینه‌اش را لرزاند و کارش را ساخت.»^۱ امام در این عبارت، از او به عنوان «شیطان ردهه» یاد کرد؛ زیرا او همچون شیطان، مردم را از راه حق گمراه می‌کرد و کلمه ردهه به معنای گودالی است که در آن آب جمع می‌شود. نقل است حرقوص در جنگ نهروان به گودالی افتاد و کشته شد.

منظور از صاعقه، صدای غرّا و نعره پلنگ افکن امام علی علیه السلام بود که آن‌چنان بر ذوالثدیه رعب و وحشت افکند که او شتاب‌زده گریخت و بی‌آنکه ضربه‌ای به جسمش بخورد، به حفره‌ای افتاد و مرد.^۲

در ماجرای کشته شدنش نقل شده است: سپاه علی علیه السلام به

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۹۲.

۲. اقتباس از حبیب‌الله خویی، شرح نهج البلاغه، ج ۱۲، ص ۲۵.



جنگ خوارج نهروان رفت و با خوارج جنگید. در آن جنگ همه آن‌ها، به جز ۹ نفر فراری، کشته شدند. بعد از جنگ، امام رو به یاران خود گفت: «در میان کشته شدگان خوارج عبور کنید ببینید که مخدج ذوالثدیه (حرقوص) کشته شده است یا نه.» جمعی رفتند و هرچه در میان کشته‌ها جست‌وجو کردند، او را نیافتند. این خبر را به امام علی علیه السلام گزارش دادند. آن حضرت خود به میان کشته شدگان رفت و در محلی که پیکرهای آن‌ها روی هم انباشته شده بود، ایستاد و آن‌ها را کنار زد. در میان آن‌ها، جسد ناپاک ذوالثدیه را یافت و فرمود: «الله اکبر، من هرگز نسبت دروغ به محمد صلی الله علیه و آله و سلم نداده‌ام. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم خبر داده بود که علی، ذوالثدیه را می‌کشد.»

۱. درباره سابقه او نقل است:

در جنگ حنین که در سال هشتم هجرت، بین سپاه اسلام و لشکر کفر در سرزمین طائف واقع شد، مسلمانان پیروز شدند و غنائم بی‌شماری به دستشان افتاد. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم مشغول تقسیم غنائم بود که ناگاه حرقوص که از قبیله بنی تمیم بود و او را «ذوالخویصره» نیز می‌گفتند، نزد حضرت آمد و با گستاخی بسیار گفت: «ای رسول خدا، عدالت را رعایت کن!» پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم به او فرمود: «وای بر تو! اگر من عدالت را رعایت نکنم، چه کسی آن را رعایت خواهد کرد؟!» عمر بن خطاب از حضرت اجازه خواست تا او را بکشد. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «او را به حال خود بگذار. او اصحابی دارد که اگر نماز و روزه آن‌ها را بگیرد، نماز و روزه خودتان را کوچک می‌شمرد. آن‌ها همواره قرآن می‌خوانند؛ ولی قرآن از مرز گلوگاهشان بیرون نمی‌رود. از اسلام آن‌چنان خارج می‌شوند که تیر از کمان خارج می‌شود و پوچ و توخالی هستند. مرد سپاه‌چهره‌ای که بالای یکی از بازوانش، گوشت اضافی مانند پستان زن قرار دارد که اگر آن را حرکت دهی، به جلو و عقب حرکت می‌کند، به سوی اصحابش می‌آید و آن‌ها را از امت اسلامی جدا می‌کند» (فضل بن حسن طبرسی، اعلام‌الوری، ص ۱۲۷ و ۱۲۸).



امام به کناری رفت و سجدۀ شکر به جا آورد. آنگاه سوار بر مرکب شد و از میان کشته‌های دشمن گذشت و گفت: «آن کس که شما را مغرور کرد، این چنین شما را به خاک هلاکت افکند.»

از آن حضرت سؤال شد: «چه کسی آن‌ها را مغرور کرد؟»
امام گفت: «شیطان و هوس‌های زشت.»^۱



راه و رسم پارسایی

۵۵

چرا دشنام می‌دهید؟

دو اسب سوار بر پهنه بیابان، یورتمه می‌آمدند. هر دو اسب تنومند بودند، یکی سپید و آن دیگری اسب گهر. اسب‌ها سرکش و بی‌تاب از میان خیمه‌ها گذشتند، سپس ایستادند. از زیر شُم‌های کشیده‌شان، بالی از غبار به هوا برخاست. خاک زیر پایشان ترد و تازه بود. در آن حوالی، چند مرد به آنان چشم دوختند. کسی آن‌ها را از دور نشناخت.

مردها افسار اسب‌هایشان را به تیرک یکی از خیمه‌ها گره زدند. مرد اولی سر آستین مرد همراهش را گرفت: «چه باید بگوییم حُجر؟ من که در مقابل امام علی علیه السلام زبانی برای سخن گفتن ندارم.»

عمر بن حَمَق بود که این حرف را زد و با لبخند کم‌رنگی به حجر خیره شد. هر دو از یاران پیشتاز سپاه امام علی علیه السلام در



راه و رسم پارسی

۵۶

جنگ صفین بودند، دلیر و باایمان و گوش به فرمان.

حجر زیر سؤال سنگین او خاموش ماند. نگاهش به سمت خیمهٔ امام تکان خورد. شوق تازه‌ای در چشم‌هایش درخشید.
- فصل الخطاب ما سخنان امام است. هرچه بگوید، اطاعت می‌کنیم.

هر دو دل‌گرم پا به خیمهٔ امام علی علیه السلام گذاشتند. سلام کردند و رودرروی امام ایستادند. امام با خوش‌رویی از دو یار شجاع خود استقبال کرد.

عمر بن حلق پرسید: «آیا ما بر حق نیستیم؟»

امام علی علیه السلام پاسخ داد: «آری، برحقیم.»

حجر پرسید: «آیا سپاه شام و پیروان معاویه در خط باطل قرار دارند؟»

امام به همان آرامی پاسخ داد: «بله، آنان در مسیر باطل هستند.»

هر دو نفسی از سینه‌های خود آزاد کردند و هم‌زمان پرسیدند:
«پس چرا شما ما را از ناسزاگویی به آنان منع می‌کنید؟»

امام علیه السلام گفت: «من نمی‌پسندم که شما دشنام‌دهنده باشید؛ ولی اگر کردارشان را افشا می‌کردید و گمراهی‌های آن‌ها را برمی‌شمردید، در گفتار راست‌تر بودید و عذرتان رساتر بود.» سپس ادامه داد: «باید به جای دشنام‌دادن، چنین دعا



می‌کردید: بارخدایا، خون‌های ما و آن‌ها را از ریختن نگه دار و
میان ما و ایشان آشتی انداز و آن‌ها را که در این گمراهی هستند،
راه بنمای، تا هر که حق را نمی‌شناسد، بشناسد و هر که آزمنده
گمراهی و دشمنی است، از آن بازایستد.»^۱



در دنیا چه می‌خواهی؟

علاء بن زیاد^۱ در بستر بیماری بود. او توان از کف داده بود و نای نفس کشیدن نداشت. امام علی علیه السلام و چند تن از یاران، در کنار بستر او نشستند. علاء در بصره زندگی می‌کرد و امام و یارانش از کوفه برای عیادت او به بصره آمده بودند. علاء خواست نیم خیز شود؛ اما نتوانست. خیس عرق به امام خیره شد. با دل انگشت‌ها، پیشانی بلند و نم‌دار خود را از عرق‌ریزه‌ها پاک‌کرد. انگشت‌های گره‌گرفته‌اش می‌لرزید. ناگهان نگاه امام علی علیه السلام در خانه بزرگ و اعیانی او چرخ خورد.

امام گفت: «این خانه با این همه وسعت را در این دنیا برای

۱ . علاء بن زیاد یکی از دوستان علی علیه السلام بود. ابن ابی‌الحدید می‌گوید: «به عقیده من، ربیع بن زیاد برادر عاصم بوده و امام به عیادت او رفته است» (ابن ابی‌الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۱، ص ۳۵)؛ در کتاب اصول کافی، ج ۱، ص ۴۱۰ نیز نام ربیع بن زیاد آمده که از برادرش عاصم به حضرت علی علیه السلام شکایت کرد... او در بصره سکونت داشت و بیمار شد.



چه می‌خواهی، با اینکه در آخرت به آن نیازمندتر هستی؟»
 آری، مگر اینکه بخواهی به این وسیله به آخرت برسی [آن را پل معنویات قرار دهی]، مانند آنکه ۱. در این خانه از مهمان پذیرایی کنی؛ ۲. صلۀ رحم کنی؛ ۳. حقوق واجب خود، مانند زکات را از این خانه خارج کرده و به اهلش برسانی. «فاذا انت قد بلغت بها الاخره.» که در این صورت، با داشتن همین خانه هم به آخرت نائل شده‌ای.

علاء گفت: «ای امیرمؤمنان، از برادرم عاصم بن زیاد، پیش تو شکایت می‌کنم.»

امام پرسید: «برای چه؟ مگر او چه کرده؟»

علاء گفت: «عبایی ناچیز پوشیده و از دنیا کناره گرفته است.»

امام گفت: «او را نزد من بیاور.»

وقتی عاصم به حضور امام آمد، حضرت به او رو کرد و گفت: «ای دشمن حقیر خویش، شیطان ناپاک بر تو راه یافته که گمراهت کند. آیا به خانواده‌ات رحم نمی‌کنی؟! تو خیال می‌کنی خداوند که زندگی طیب و خوب را بر تو حلال کرده، دوست ندارد از آن بهره‌مند شوی؟! تو بی‌ارزش‌تر از آنی که خداوند با تو چنین کند.»

عاصم گفت: «یا امیرالمؤمنین، تو خود نیز جامۀ خشن می‌پوشی و غذای ناگوار می‌خوری.»

علی علیه السلام در پاسخ او فرمود: «وای بر تو! مرا با تو چه نسبت



است؟ خداوند بر پیشوایان دادگر مقرر فرموده که خود را در معیشت با مردم تنگ‌دست برابر دارند تا بینوایی را رنج بینوایی به هیجان نیاورد و موجب هلاکتش شود.^۱ یعنی ناداری فقیر موجب نافرمانی او از خدا نشود و تنگ‌دستی و فشار زندگی سبب آن نشود که به فقیران سخت بگذرد.

امام علی علیه السلام در این فراز از سخنان ارزشمند خود، چندین درس آموخت:

۱. عیادت بیمار؛ ۲. نهی از افراط و تفریط در زندگی؛ ۳. پل قراردادن دنیا برای آخرت؛ ۴. تعیین وظیفه رهبران حق در انتخاب زندگی ساده.

در حدیث کافی آمده است: «عاصم پس از شنیدن سخن امام، بی‌درنگ آن را پذیرفت؛ سپس عباى خشن را کنار گذاشت و لباس نرم پوشید.»^۲



۱. نهج البلاغه، خطبه ۲۰۹.

۲. محمد بن یعقوب کلینی، اصول کافی، ج ۱، ص ۴۱۱.

از من دور شو!

مردها غرق در سکوت ایستادند. دل توی دلشان نبود. معاویه خیره و متفکرانه نگاهشان می‌کرد. آن‌ها هر کدام از راهی دور یا نزدیک به قصر سبز شام آمده بودند. بعضی به تطمیع و با آرزوهای بزرگ در دل، اما بعضی دیگر به زور و نیرنگ و ناخواسته. ضرار اما به حال خود نبود. خم بر ابروان پرپشت خود داشت و قلبش کوب‌کوب می‌زد، به‌گونه‌ای که خودش هم انگار صدای آن را می‌شنید. او حتی حس خوبی در دیدار با خلیفه خود خوانده شام نداشت؛ چون او را دشمن اصلی امیر مؤمنان علیه السلام و قاتل جمع زیادی از شیعیان او می‌دانست.

معاویه شوقناک از این ستون تا آن ستون قصر قدم زد تا چهره تک‌تک میهمانان را از نظر بگذراند. به ضرار که رسید، چند ثانیه‌ای مکث کرد. او ضرار را خوب می‌شناخت، در خیالش، ضرار



مردی یک‌دنده بود، سمج و چغرو بی‌خاصیت. نیم‌خنده‌ای کرد و سر بالا و پایین داد. سپس رفت و بر سریر خود نشست. از آنجا خیره شد به ضرار و با خودش گفت: «عجیب است. چطور توانستند این مردک هوچی را به قصر من بکشانند. حاشا به همتشان!»

حاجب که شَق و رَق ایستاده بود، تا کمر خم شد. گره از ابرو باز کرد و لب به خنده گشود. به احترام گفت: «حضرت خلیفه، این شما و این میهمانانی که به خواسته و عشق خود، برای دیدار با شما به قصرتان آمده‌اند.»

اولین کسی که ابرو خم‌اند و چهره در هم کشید، ضرار بود. فوری با خودش گفت: «کدام خواسته و عشق؟! مردک هیولا با خودش دروغ می‌بافد. حداقل من یک نفر به اجبار و نیرنگ و سیاست به اینجا کشانده شده‌ام، نه با عشق و علاقه!»

معاویه او را از افکار خود بیرون آورد و به زبان فریب و نیرنگ گفت: «نه، این چنین نیست. من بر این اعتقاد نیستم که این بزرگواران ثروتمند و آزاده، به خواسته و عشق خود به اینجا آمده باشند. شاید هم ناخواسته و به اصرار مأموران ما بوده است؛ اما لازم بود برای کاری مهم من این نامداران را ببینم.»

بیشتر حاضران چاپلوسانه گفتند: «نه، ما به عشق زیارت شما آمده‌ایم. سرو جانمان به فدایتان!»

حاجب سر به زیر افکند و زبان در کام گرفت. معاویه دوباره زبان حیل به کار گرفته بود و آن روی حقه‌بازانه خود را به رخ می‌کشید.



میهمانان یک به یک جملاتی چند در وصف او و میهمانی اش گفتند و خوش داشتند تا شاید صلّه خلیفه چرب تر از همیشه بشود. ضرار غمناک، بی آنکه نگاهشان کند، فقط گوش خواباند و حرفی نزد. معاویه از سریر خود برخاست و راه افتاد. صدای چکمه های غنیمتی رومی اش، بر سنگ فرش قصر، تاق تاق بلند بود و لابه لای ستون ها و کنگره های آن، یکنواخت می پیچید و تکرار می شد.

- جناب ضرار درست می گویم؟

ضرار سر بلند کرد. دوباره رخ به رخ معاویه بود. لب لرزاند و رنگ از صورتش پرید. چرا معاویه در میان آن همه مرد، دست از سر او بر نمی داشت؟

- درست می گویم جناب ضرار؟

ضرار فوری گفت: «بله، ان شاء الله.»

معاویه انگشت به نوک سبیل خود کشید. ریش های پهن و بلندش را توی مشت گرفت و با لبخندی که گوشه لبانش داشت، گفت: «از ویژگی های علی چیزی برایمان بگو.»

ضرار جا خورد. معاویه گویی قصد جدل داشت. ضرار یا باید سکوت می کرد یا در جدل با او وارد می شد.

- مرا از این کار معاف بدار.

معاویه چشم تیز کرد: «نه، نمی شود. حتماً باید از اوصاف علی که اکنون به دیدار خدا رفته، برایمان بگویی.»



ضرار خود را در بدمخمصه‌ای دید.

- بگو ضرار. تو با علی حشرونشر داشته‌ای و او را خوب می‌شناسی.

ضرار سینه جلو داد و نفس صاف کرد و گفت:

اکنون که اجبار در کار است، ناگزیرم به پاره‌ای از صفات مولایم علی علیه السلام اشاره کنم:

۱. علی دین‌داران را احترام می‌کرد و معیار احترام او به اشخاص، بر اساس دین و ایمان بود؛

۲. مستضعفان و مستمندان را به خود نزدیک می‌کرد و به ثروت و زرق و برق سرمایه‌داران اعتنا نداشت؛

۳. نیرومندان و صاحبان زور و قدرت راه نفوذی بر آن حضرت نداشتند؛

۴. او امید ناتوانان را از عدالت و حقوق حقّه خویش قطع نمی‌کرد و حق آن‌ها را از غارتگران می‌گرفت؛ گرچه آن غارتگران، زورمند و قلدر باشند و...^۱

سخن ضرار به اینجا رسید:

گواهی می‌دهم که در شبی که از نیمه آن گذشته بود و پرده‌های تاریکی و ظلمت خود را بر جهان گسترده بود، دیدم علی علیه السلام در محراب ایستاده، می‌گفت: «ای دنیا، ای دنیا، از من دور شو. آیا خود را به من می‌نمایی یا به من

۱. حبیب‌الله خویی، شرح نهج البلاغه، ج ۲۱، ص ۱۱۲؛ ابن ابی‌الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۸، ص ۲۲۵.



مشتاق شده‌ای؟ هنگام فریببت نزدیک مباد. هیهات!
 دیگری را بفریب، مرا به تو نیازی نیست. تو را سه طلاق
 گفته‌ام که دیگر در آن بازگشتی نباشد. زندگی‌ات کوتاه
 است و آرزویت حقیر است. آه، از اندک بودن توشه و درازی
 راه و دوری سفر و سختی منزلگاه.»^۱

معاویه رنگ‌به‌رنگ شد. می‌خواست حرفی بزند. در مقابل
 چشم‌های پرشرر میهمان‌ها نمی‌توانست ساکت بماند. خوش
 داشت یکی لب بگشاید و حرفی بزند تا افسار سخن از دست
 ضرار خارج شود. معاویه داشت در خود مچاله می‌شد. ضرار
 همچنان می‌گفت.

معاویه فکر کرد خود دست‌به‌کار شود و جلوی بی‌پروایی
 ضرار را بگیرد. دیگر هرچه گفته بود، بس بود. تا همین جا،
 حرف‌های او آواری از نیش و کنایه بر سرش خراب کرده بود. از
 نگاه‌های طعنه‌آمیز مهمان‌ها می‌شد فهمید. فوری زیر گریه زد و
 سر به آسمان گرفت و بلند گفت: «خدا ابوالحسن را رحمت کند.
 آری، او این چنین بود، ای ضرار. حال به من بگو که اندوه تو در
 فراق او چگونه است؟»

ضرار بی‌پروا گفت: «اندوه من در فراق مولایم، همانند اندوه آن
 مادری است که سر فرزندش را در آغوشش از بدن جدا کنند.»^۲



۱. نهج البلاغه، حکمت ۷۷.

۲. حبیب‌الله خویی، شرح نهج البلاغه، ج ۲۱، ص ۱۱۲؛ ابن ابی‌الحدید، شرح
 نهج البلاغه، ج ۱۸، ص ۲۲۶.

چه کسی راه آب را بست؟

معاویه از شرم، سر به زیر انداخت و غرق در سکوت شد. صعصعه آخرین جواب را از معاویه شنید. معاویه در کنار تیرک خیمه به دست‌های خود کش و قوس داد. با چشم‌هایی که زیرش باد کرده بود، نگاهی به او انداخت و اشاره کرد: «برو، برو، اینجا نیست. برو پاسخ من را به علی برسان!»

صعصعه سگرمه‌هایش را در هم کرد و با خشم از خیمه بیرون زد. اسبش خره‌ای کشید و شمش را روی زمین زد. صعصعه سوار بر آن شد و به تاخت به سمت سپاه امام علی علیه السلام در آن سوی آوردگاه صفین رفت. عمروعاص قدمی پیش گذاشت. خرمن موهای خود را پشت گوش‌های پهنش جا داد و گفت: «اشتباه است امیر، اشتباه! علی کسی نیست که تشنه بماند و شما سیراب باشید.»



معاویه به ولید بن عُقبَه و عبدالله بن سعید اشاره کرد:
 «این دو بهتر از تو می‌فهمند عمرو! این‌ها به تصمیم من صحنه گذاشتند که آب شریعهٔ فرات را بر سپاه علی حرام کنیم تا از تشنگی بمیرند؛ اما تو می‌گویی که کارم اشتباه است!»

ولید و عبدالله سر بالا و پایین دادند. عمرو عاص هم هوم آرامی گفت و چند بار ابرو بالا انداخت: «نه، نباید آب را ببندیم. بالاخره تا کی...»

معاویه عصبانی شد: «تا زمانی که گفتارهای بی‌عقل کوفه به زانو درآیند.»

صعصعه به امام علی علیه السلام رسید و نفس نفس زنان گفت:
 «سپاه معاویه حدود هشتاد و پنج هزار نفر تخمین زده می‌شوند. ابوالاعور اسلمی با چهل هزار نفر مأمور، نگهبان شریعه هستند. به معاویه گفتم مولای ما فرموده ما قبل از صحبت و اتمام حجت، شروع به جنگ نمی‌کنیم. بسته شدن شریعهٔ آب از سوی تو دلیل اعلام جنگ است.»

- او چه پاسخ داد؟

- او باد نخوت در خود انداخت و گفت: «نه، هرگز راه آب را باز نمی‌کنیم.»

امام در سکوت چشم به او دوخت. خوش نداشت حتی از سپاه دشمن کسی تشنه بماند و از نعمتی که خدا روزی همهٔ بنده‌ها کرده است، محروم بماند.



امام علی علیه السلام خطاب به سپاه خود چنین فرمود: «از شما می‌خواهند که بر سفره جنگ مهمانشان کنید و شما را دو راه در پیش است: یا تن به مذلت دادن و فروافتادن از منزلتی که در آن هستید، یا سیراب کردن شمشیرها از خون و سیراب کردن خود از آب! اگر مقهور شوید، زندگی‌تان مرگ است و اگر پیروز شوید، مرگتان زندگی است. بدانید که معاویه جماعتی از گمراهان را به میدان جنگ کشیده و حقیقت حال از آنان پوشیده داشته تا گلوهای خود را هدف تیر بلا کنند.»^۱

در سپاه امام علی علیه السلام ولوله افتاد. شور جنگ با کافران شامی به آن‌ها امید زیادی می‌داد. در ابتدا چهارهزار جنگجو به فرماندهی اشعث، سپس چهارهزار جنگجوی دیگر به فرماندهی مالک اشتر به سمت شریعه گسیل شدند. امام و بقیه یاران از پس آن‌ها راه افتادند. جنگ سختی درگرفت. جنگجویان هر دو سپاه در پرده‌ای از غبار فرورفتند. خیلی زود نگهبانان شریعه تارومار شدند. به معاویه در آن قسمت، شکست سختی وارد شد و هزار نفر از محافظان آب را از دست داد. سپاه امام علی علیه السلام پیروز میدان شد.

-ای علی، ما نیز باید آب را بر سپاهیان معاویه ممنوع کنیم تا گرفتار تشنگی شوند.

امام علی علیه السلام فرمود: «نه! بگذارید آن‌ها در بردن آب آزاد باشند.



ما کار جاهلان را نمی‌کنیم. شما فقط وظیفه دارید اسلام و قرآن را بر دشمن عرضه کرده، آن‌ها را به راه راست هدایت و دعوت کنید. اگر پذیرفتند که غائله تمام می‌شود؛ وگرنه به خواست خدا، با شمشیر، آن‌ها را کیفر خواهیم داد.»

وقتی سپاهیان معاویه شنیدند که در بردن و آشامیدن آب آزاد هستند، گروه‌گروه برای برداشتن آب به طرف شریعه فرات سرازیر شدند. امام علی علیه السلام حتی در چنین موقعیتی، از مرز جوانمردی و بلندنظری بیرون نرفت.^۱



۱. حبیب‌الله خویی، منهاج البراعه، ج ۴، ص ۳۰۶ تا ۳۱۰؛ عباس قمی، تتمه المنتهی، ص ۱۳.

تبعید یک بزرگ مرد



راه و رسم پارسایی

۷۱

پیامبر خدا ﷺ دربارهٔ ابوذر گفته بود: «آسمان بر کسی سایه نیفکند و زمین احدی را نپروانده که راست‌گوتر از ابوذر باشد...^۱ مرحبا ای ابوذر، تو از ما اهل بیت هستی!»^۲

اکنون ابوذر غفاری مغضوب خلیفه سوم بود؛ چون سخن حق می‌گفت. در کوچه و بازار فریاد برمی‌آورد که این رسم پیامبر خدا ﷺ نبود که ثروتمندان و زورگویان بر منصب و مقام باشند و ضعیفان و دردمندان دچار ظلم شوند و امام برحق مسلمانان به حق خود نرسد.

دستور داده شده بود که ابوذر تبعید شود، به سرزمینی سوزان و بی‌آب که اسمش «ریژه» بود. سواری از مأموران خلیفه،

۱. محمد باقر مجلسی، بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۴۰۴.

۲. محمد بن حسن طوسی، امالی، ص ۵۲۵؛ حسن بن فضل طبرسی، مکارم الاخلاق، ص ۲۵۶.

از روی اسب خود فریاد زد: «هیچ کس حق ندارد با ابوذر سخن بگوید و او را بدرقه کند، هیچ احدی!»

اما گروهی از یاران به مشایعت مرد خدا آمدند. امام علی علیه السلام و فرزندانش حسن علیه السلام و حسین علیه السلام، برادرش عقیل و یار همراهش عمار نیز در میان آنان بودند. عثمان به پسرعمویش، مروان بن حکم، گفته بود: «مراقب باش هیچ کس او را بدرقه نکند!» اما کسی جلودار امام و همراهانش نبود.

امام حسن علیه السلام داشت با ابوذر سخن می گفت که مروان به فریاد درآمد: «ای حسن، خاموش باش! مگر فرمان خلیفه را نشنیده ای که کسی نباید با ابوذر سخن نگوید؟! اگر نشنیده ای، اینک بشنو!»

امام علی علیه السلام به مروان حمله کرد و تازیانه اش را بین دو گوش مرکب مروان زد و فرمود: «دور شو! خدا تو را به آتش هلاکت افکند.»

او نزد عثمان رفت و جریان را بازگو کرد.^۱

ابوذر در برابر بدرقه کنندگان ایستاد تا با آن ها وداع کند. هر یک از بدرقه کنندگان سخنی گفتند. نخستین کس امیرمؤمنان علیه السلام بود که رو به ابوذر گفت:

ای ابوذر، تو برای خدا خشمگین شدی؛ پس امید در کسی بند که برای او خشمگین شده ای. اینان به خاطر



دنیایشان از تو ترسیده‌اند و تو به‌خاطر دینت از آنان ترسیده‌ای. اینک، آنچه به‌خاطر آن از تو ترسیده‌اند، به ایشان واگذار و آنچه به‌سبب آن از ایشان ترسیده‌ای، برگیر و رو به‌گریز نه. اینان چقدر نیازمند چیزی هستند که تو آن‌ها را از آن منع می‌کردی و تو چه بی‌نیازی از آنچه تو را از آن منع کرده‌اند.

فردا خواهی دانست که چه کسی سود برده و چه کسی فراوان رشک می‌برد. اگر درهای آسمان و زمین را به روی بنده‌ای از بندگان خدا بر بندند و آن بنده خدا ترس باشد، خداوند برایش راهی خواهد گشود؛ پس جز حق، تو را مونس نباشد و چیزی جز باطل، تو را به وحشت نیفکند. اگر دنیایشان را می‌پذیرفتی، تو را دوست می‌گرفتند و اگر از دنیا چیزی برمی‌گرفتی، تو را در امان می‌داشتند.^۱

امام علی علیه السلام این‌گونه از یار راستین رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دفاع کرد و به یاران خود آموخت که همواره یار و مدافع مظلوم باشند و از حق طرف‌داری کنند.





خشم از سر و روی زید می جوشید. او به امام علی علیه السلام سلام کرد.

- مولای من، عمال خلیفه روزگار را بر مردم سیاه کرده‌اند. بجاست که هم‌اکنون نزد عثمان برویم و شکایت مردم را به او برسانیم.

امام علی علیه السلام برخاست و با مهربانی گفت: «برویم!» گروهی از طرفداران عثمان از ماجرا خبردار شدند. مغیره بن احنس جلودارشان شد و آنان نیز به خانه عثمان سرازیر شدند. مغیره پسر احنس، رسوای عام و خاص بود و در میان مسلمانان، کمتر کسی پیدا می‌شد که او را نشناسند. مغیره پسر عمه عثمان



بود. پدرش اخنس بن شریق از کسانی بود که همراه عاص بن وائل، پیامبر خدا ﷺ را «ابتر»^۱ خواندند. درباره آن‌ها سوره کوثر نازل شد و خداوند فرمود: ﴿إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ﴾ (قطعاً دشمن تو ابتر است).

ابوالحکم، برادر اخنس، نیز در جنگ أحد به دست علی علیه السلام کشته شده بود؛ از این رو دل سیاهش از کینه امام لبریز بود. در خانه عثمان، اول زید سخن گفت، پرحرارت و بی‌واهمه. سپس امام علی علیه السلام حمد و ثنای خدا را گفت. امام دغدغه‌مند مردمان مظلوم خود بود و دل مهربانش برای آنان می‌تپید. خلافت را به ناحق از او گرفته بودند؛ اما هیچ‌گاه در مطالبه حقشان از پا نمی‌نشست.

- سوگند به خدا دوست ندارم عثمان [کاری کند که] آماج تیرهای اعتراض و محکومیت قرار گیرد، مگر اینکه حق اسلامی مردم پامال شود که ناگزیرم از حق دفاع کنم و آن را بگویم. سوگند به خدا تا آنجا که ممکن است و رواست، من پاسخ شکایات را به جای عثمان می‌دهم و به حساب آن‌ها رسیدگی می‌کنم.

در اینجا بود که مغیره بن اخنس که از یاران مخصوص عثمان بود، با وقاحت و گستاخی به امام گفت: «...قدرت پاسخ‌گویی عثمان به شکایات مردم، از تو بیشتر است. این مسلمانان از



شکایات خود عذرخواهی کردند... تو باید بازخواست شوی، نه اینکه بازخواست کنی.»^۱

در اینجا بود که امام علی بر سر مغیره فریاد کشید و فرمود:
«ای فرزند آن ملعون ابتر و درخت بی‌ریشه و شاخ، تو مرا
بسندۀ ای؟ به خدا سوگند، کسی که تو یاورش باشی، هرگز روی
پیروزی نخواهد دید و کسی که تو بر پایش داری، هرگز بر پای
نخواهد ماند. از نزد ما بیرون شو. خداوند خیر و صلاح را از تو
دور کند.»^۲



۱. نک: ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۸، ص ۳۰۲ و ۳۰۳.
۲. نهج البلاغه، خطبة ۱۳۵.

آیا تو بیعت نمی‌کنی؟



راه و رسم پارسایی

۷۷

- وقتی امیرمؤمنان علیه السلام سخن می‌گوید، آدم که هیچ، بلاشک همه آسمانیان هم غرق در سکوت به سخنان او دل می‌بندند. - درست می‌گویی پسر اشتر! مگر می‌شود سخن حق را کتمان کرد؟! من که اعتقادم بر این است حتی درودیوار مسجد نیز به آن سخنان آسمانی گوش فرامی‌دهند. از علی و سخنانش بهتر و برتر کجا پیدا می‌شود!

امام علی علیه السلام لب به سخن گشود و دوباره صدای دل‌نوازش در مسجد کوفه طنین انداخت. این بار صحبت‌های امام درباره رشد اخلاقی و فکری مسلمانان بود:

ای مردم، آن‌که بدانند که برادرش در دین ثابت‌قدم و استوار است و به راه راست می‌رود، نباید به بدگویی‌های

مردم درباره‌ او گوش فرادهد، که تیرانداز گاهی تیرهایش
به خطا رود و سخن نیز چنین است؛ ولی سخن باطل تباه
شدنی است و خدا شنوا و گواه است. بدانید که میان حق
و باطل تنها چهار انگشت فاصله است.

از او پرسیدند: «این به چه معناست؟»

انگشتانش را کنار هم نهاد و میان گوش و چشم قرار داد و
گفت: «باطل این است که بگویی شنیدم و حق این است که
بگویی دیدم.»^۱



چه باید کرد؟

کَلِیب^۱ و دو مرد دیگر، سوار بر اسب‌هایشان شدند. هر سه از بزرگان قبیله‌های بصره به شمار می‌آمدند. آن‌ها وقتی به محل دیقار رسیدند، از اسب‌هایشان به زیر آمدند. یکی از مردهای همراه در آن اطراف چشم‌گرداند. سپاهیان انبوه امام علی علیه السلام در دیقار جمع بودند، گروه‌گروه در خیمه‌های بزرگ و برافراشته شده.

مرد اولی با دودلی گفت: «من می‌ترسم.»

کَلِیب و آن دیگری پرسیدند: «از چه می‌ترسی، مؤمن؟»

او نفس خود را با پُف بیرون داد و با صدایی خشن و گرفته گفت: «ممکن است علی با شنیدن حرف‌های ما آزاده‌خاطر شود و...»

کَلِیب گفت: «نه، چنین فکر نکن. علی همچون پیامبر

۱. کَلِیب بر وزن کمیل، پسر شهاب جرمی، از بزرگان تابعین کوفه بود. بعضی گفته‌اند او و پدرش از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله به شمار می‌آمدند.



خدا ﷻ مهربان است و انسان‌ها را در دوراهی انتخاب، آزاد می‌گذارد. اگر هم لازم باشد، کمکشان خواهد کرد.»

آن سه نفر به امام رسیدند. امام و چند مرد در آنجا ایستاده بودند. امام به آن‌ها سلام کرد. آن‌ها نیز سلام کردند و رودرروی ایشان، بر زمین خاکی بیرونِ خیمه‌گاه نشستند. عثمان تازه در مدینه کشته شده بود. طلحه و زبیر از اولین کسانی بودند که در مدینه به‌سوی امام علی علیه السلام دست بیعت دراز کردند تا خلیفه بشود؛ اما خیلی زود، به‌دلیل نداشتن منصب مهم در حکومت امام و نیز نگرفتن سهم بیشتر از بیت‌المال، آن بیعت را شکستند. حالا هم داشتند در بصره، جنگی بزرگ علیه امام تدارک می‌دیدند، جنگ جمل!

امام علی علیه السلام با کیاست تمام، سؤال‌هایی از کُلیب و همراهانش پرسید. سؤال‌ها دربارهٔ رؤسای قبایل بود. کلیب به امام جواب داد. امام از راه درست آینده گفت و برای آن‌ها سخنانی شیرین و کارساز به زبان آورد. آن‌ها مات‌ومبهُوت به لب‌های امام خیره بودند. امام علی علیه السلام در سخنوری هم مثل شجاعت و ایمان، بی‌نظیر بود. آن دو نفر همانجا با امام بیعت کردند تا در کنارش باشند. اما کُلیب برای بیعت با امام تعلل کرد. کُلیب گفت: «من پیام‌آور قبیله‌ام هستم و باید خبر را برای آن‌ها ببرم.»

مردان دیگر به کُلیب اصرار کردند تا با امام بیعت کند. امام



علی علیه السلام به سخن درآمد: «بیعت کن!»

گُلیب گفت: «من فرستاده قومم هستم. کاری نخواهم کرد تا نزد آنان بازگردم.»

علی علیه السلام به او گفت: «اگر کسانی که تو را به اینجا فرستاده‌اند، تو را به عنوان پیشرو بفرستند تا جایی را که باران باریده، پیدا کنی و برگردی و آنان را از گیاه و آب خبر دهی، اما آنان با تو مخالفت بورزند و به سرزمین‌های خشک و بی‌گیاه روی بنهند، تو چه خواهی کرد؟»

گفت: «رهایشان می‌کنم که بروند و خود به آنجا می‌روم که گیاه و آب یافته‌ام.»

امام علیه السلام فرمود: «پس دستت را پیش بیاور.»

گُلیب جرمی گفت: «به خدا سوگند هنگامی که حجت بر من تمام شد، نتوانستم از بیعت سرپیچی کنم. با او بیعت کردم.»^۱

امام علی علیه السلام در سخنان فوق، به تمامی انسان‌ها و در همه زمان‌ها، درس استقلال رأی آموخت؛ چراکه بیشتر گمراهان، خود را در محاصره دیواری خودساخته و گروهی می‌نگرند و لجوجانه در همان حصار زندانی می‌شوند. ولی گُلیب، این حصار را در پرتو راهنمایی امیرمؤمنان شکست و به حق پیوست.



به عشق بهترین مولا

فرماندار نمی‌توانست بغض خود را فروبخورد. بی‌قرار بود و این پاوان‌پا می‌کرد. گاه به پشت دستش می‌زد و آه می‌کشید. هر کس که به عمق چشم‌هایش می‌نگریست، غم بزرگی را در آن‌ها می‌دید. او به‌تندی نفس می‌کشید و نفس‌هایش را با ضرب بیرون می‌داد. در پاهایش رعشه بود و دست و دلش به کار نمی‌رفت. هرازگاهی لب به دندان می‌گزد، سر به آسمان می‌گرفت و با همان بغض وسط گلویش می‌گفت: «چرا آن‌ها چنین کردند؟ چرا جماعتی از یارانم از صف سپاه جدا شدند و به سمت شام رفتند؟ آن‌ها در بازار فریب و حقه و شکم‌بارگی معاویه چه دیده بودند؟»

اسم فرماندار «سهل بن حُنیف» بود. او از سران انصار به شمار می‌آمد و با عثمان بن حنیف برادر بود. در زمان پیامبر خدا ﷺ



از یاران خاص حضرت به شمار می‌آمد و اکنون از سرداران شجاع و نزدیک امام علی علیه السلام بود. او در تمامی جنگ‌ها با امام حضور داشت و گوش به فرمان مولایش بود.

سهل مدتی از جانب امام علی علیه السلام، والی و فرماندار فارس شد. همچنین چند ماهی فرماندار مدینه بود. وقتی امام در معیت سپاه خود، از مدینه به سوی جنگ با قاسطین و ناکثین حرکت کرد، او را جانشین خود در مدینه قرار داد.

- کاش در این جنگ من نیز همراه امام به عراق می‌رفتم و در مدینه نمی‌ماندم. ماندن در مدینه و شرم شنیدن فرار آن گروه، چه تاوان بزرگی برای من است. جواب مولایم امام علی علیه السلام را چه بدهم؟ امام علی علیه السلام در کوفه بود که به او خبر رسید: «گروهی از مدینه رهسپار شام شدند و به معاویه پیوستند. سهل فرماندار هم از این موضوع سخت ناراحت است و روی آمدن به کوفه و دیدن شما را ندارد.»

امام به یاد یار مهربانش، کاغذ و قلمی را آماده کرد. وقت دل‌جویی از سهل بن حنّیف^۱ بود. مردی که در همه

۱. سهل بن حنّیف در سال ۳۸ هجری، پس از جنگ صفین، در کوفه از دنیا رفت. امام در مرگ او سخت ناراحت شد و بر جنازه او پنج بار نماز خواند؛ یعنی هر بار جمعیت تازه‌ای که از راه می‌رسید، نماز را تکرار می‌کرد و می‌فرمود: «اگر هفتاد بار بر او نماز بگذارم، سزاوار است...» (ابن اثیر، *اسد الغابه*، ج ۲، ص ۳۶۳؛ محمد بن عمر کشی، *رجال*، ص ۳۸؛ محمد تقی شوشتری، *قاموس الرجال*، ج ۵، ص ۳۴)؛ امام علی علیه السلام در سوگ سهل فرمود: «لو احبنی جبل لتهافت.» (حتی اگر کوهی مرا دوست بدارد، از هم می‌شکافد و فرومی‌ریزد) کنایه از اینکه سختی‌ها و گرفتاری‌ها به سرعت بر بندگان صالح خدا سرازیر می‌شوند (نهج البلاغه، حکمت ۱۱۱).



فرازونشیب‌ها، امام و رهبر خود را تنها نگذاشته بود. اما بعد، به من خبر رسید که برخی از مردانی که در فرمان تو هستند، پنهانی به نزد معاویه می‌گریزند. غمگین مباش اگر از شمار سپاهیان کاسته می‌شود یا یاری شماری از ایشان را از دست می‌دهی. کیفر ایشان همین بس که به گمراهی افتاده‌اند و تو از زحمتشان رهایی یافته‌ای. آنان از هدایت و حق گریخته‌اند و به نابینایی و نادانی افتاده‌اند. اینان یاران دنیا بودند و به دنیا روی آوردند و به سوی آن شتافتند. حکومت عدل ما را دیدند و شناختند و آوازه آن را شنیدند و به گوش سپردند. دریافتند که در اینجا مردم در برابر حق و عدالت برابرند؛ پس گریختند تا مگر خود به سودی برسند. خداوند ایشان را از رحمت خود دور گرداند. اینان از ستم نگریخته‌اند و به عدل نیز نخواهند رسید و در این کار از خدا می‌خواهیم، دشواری‌ها را برایمان آسان سازد و ناهمواری‌ها را هموار کند، ان شاء الله، والسلام^۱.



این رسم اشتباه!

امام علی علیه السلام از جبهه صفین بازمی‌گشت تا به کوفه برود، به محله قبیله شِمامی‌ها رسید. امام و یاران بر اسب‌هایشان نشسته بودند که صدای گریه شنیدند.

- علت گریه چیست؟

- به‌خاطر کشته‌شدن گروهی از مردان قبیله در جنگ صفین

است!

چهره امام به حالت غم در هم رفت. آفتاب پرحرارتی بر تن بیابان و خانه‌های کوتاه‌کوتاه قبیله نشسته بود که اسب‌ها و شتران به گذرگاه ورودی آن رسیدند. حرب بن شُرَحِیل، یکی از بزرگان قبیله، با دیدن امام پا تند کرد. از میان چند اسب‌سوار و شترسوار گذشت تا به اسب امام رسید. سلام کرد و گفت: «به قبیله ما بیاید تا وسایل استراحت را در اختیارتان بگذاریم.



راه و رسم پارسایی

حتماً خسته از راهی دراز هستید و گرمای آفتاب طاقت و توان از شما ستانده.»

امام علی علیه السلام از حرب خواست زن‌ها را آرام کند. حرب اطاعت کرد. اسب امام برای رفتن راه افتاد. حرب تند و تند، در کنار اسب امام حرکت می‌کرد و از او جدا نمی‌شد. امام برگشت طرف او و گفت: «بازگرد، پیاده‌رفتنی چون تویی در رکاب چون منی، موجب فریب والی و مذلت و خواری مؤمنان شود.»

حالا نوبت شهر انبار بود. اتفاقی شبیه اتفاق قبلی رخ داد و امام علی علیه السلام را غمگین کرد. بزرگان و دهقانان شهر انبار به دیدارش آمدند. از اسب‌ها پیاده شدند و پیشاپیش او دویدند. امام پرسید: «این چه کاری است که می‌کنید؟»

گفتند: «این عادت ماست در بزرگداشت فرمانروایانمان.» امام گفت: «این کاری است که امیرانتان از آن سود نمی‌برند. شما نیز خودتان را در زندگی دنیا به مشقت می‌افکنید و در آخرت، به بدبختی گرفتار می‌آیید. چه زیان‌بار است مشقتی که در پی آن، عذاب باشد و چه سودمند است آسودگی همراه با ایمنی از عذاب خدا.»^۱





- به خدای احد و واحد راست می‌گوییم!
- واقعاً چنین بود نوف بکالی؟^۱ آسامه درست می‌گوید.
- آری، به خدا او سخنم را درست به شما رسانده.
- خب برای ما هم بگو که در آن نیمه‌شب از مولايمان چه دیدی و چه شنیدی؟ مشتاقیم که بشنویم.
نوف به یاد امام که افتاد، اشک‌های درشت‌درشتش، حلقه‌شده به چشم‌هایش چسبید. نوف و آن چند نفر، در سیاهی بیرون کوفه گم بودند. باد انگار آن‌ها را هل می‌داد و وادار به حرکت می‌کرد. نوف دهانش را از هوای خنک پُر کرد و گفت:
همین چند روز پیش بود که نیمه‌های شب میهمان

۱. نوف بن فضاله بکالی، منسوب به قریهٔ بکال یمن، از قبیلهٔ حمیر بود و سعادت هم‌نشینی و مصاحبت با امیرمؤمنان علیه السلام نصیبش شده بود. او یار مخلص و هم‌راز امام به شمار می‌رفت. نوف در زهد و وارستگی و خصوصیات اخلاقی، به امام بسیار نزدیک بود (حبیب‌الله خویی، شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۱۵۶).

امام علی علیه السلام بودم. من بر بسترم، غرق در خوابی سبک بودم که صدای باد پلک‌هایم را بالا پراند. دیدم امام در جای خود، خیره به آسمان ایستاده است. من نیز چشم کشاندم طرف صفحهٔ پرستارهٔ آسمان. امام پرسید: «ای نوف، خواب هستی یا بیدار؟»

گفتم: «یا امیرالمؤمنین، بیدارم.»

فرمود: «ای نوف، خوشا به حال کسانی که از دنیا بریده‌اند و به آخرت روی آورده‌اند. اینان مردمانی هستند که زمین را فرش خود کرده‌اند و خاکش را بستر و آبش را عطر خوش‌بوی خود. درون خود را به قرآن آراسته‌اند و برون را به دعا. چون مسیح، دنیا را از خود دور کرده‌اند. ای نوف، داود علیه السلام در چنین ساعتی از شب، برخاست و فرمود: 'این ساعتی است که هیچ بنده‌ای به درگاه خداوند دست به دعا برندارد، مگر آنکه دعایش مستجاب شود، مگر عشریّه بگیر، یا کسی که کارهای مردم را به حکومت گزارش کند، یا شرطه، یا صاحب عرطبه، یا صاحب کوبه.'^{۱ و ۲}



۱. باجگیر.

۲. نهج البلاغه، حکمت ۱۰۴.

۳. سید رضی گوید: «بعضی گویند عرطبه همان طبل است و کوبهٔ طنبور.»

آن نیمه شب پر خاطره

گُمیل انگار از شوق می خواست قالب تهی کند. او بود و مولایش امیرمؤمنان. قرار از کف داده بود. همراه امام بودن آن هم در تنهایی بیرون شهر کوفه، برایش یک دنیا شوق و امید داشت. آن ساعت های عجیب، وقت عزیز و پربهایی برای پرسیدن سؤال بود. آن دو وقتی به صحرا رسیدند، امام ایستاد. آه اندوه باری از سینه بیرون داد و گفت:

ای کمیل، دل ها چونان ظرف هایند و بهترین آن ها نگهدارنده ترین آن ها است؛ پس هر چه می گویم، به خاطر بسپار. مردم سه دسته اند: عالمی ربانی و آموزنده ای که در راه راست گام برمی دارد و سومین دسته دنباله روان فرومایه؛ یعنی کسانی که از پی هر آواز می روند و با وزش هر باد، به چپ و راست میل می کنند، از فروغ دانش



راه و رسم پارسایی

بهره‌ور نشده‌اند و به رکنی استوار پناه نجسته‌اند.
ای کمیل، علم بهتر از مال است. علم تو را نگه می‌دارد و تو
باید مال را نگه داری. مال به هزینه کردن کاسته می‌شود و
حال آنکه از علم هرچه انفاق کنی، افزون‌تر شود و آنچه به
مال پرورده شود، با زوال مال زوال می‌یابد.^۱



پارهٔ تن پیامبر خدا ﷺ

مرد بادیه نشین به نزدیکی مسجد که رسید، ایستاد. صدای گریه شنید. در هول و وُلا شد. آمد پا تند کند که دید پیرمردی بر سر زنان به سمت مسجد می دود و می گوید: «ای وای پارهٔ تن پیامبر خدا ﷺ از دنیا رفت! من خودم از پیامبر ﷺ شنیدم که فرمود: 'هرکس فاطمه علیها السلام را بیازارد، من را آزرده است. شوق او شوق من است و غضب او غضب من.'»

مرد بادیه نشین که کم مانده بود غالب تهی کند، بانفس های بریده بریده گفت: «یکی به من بگوید اینجا چه خبر است؟ به خدا من غریبم و از راهی دور به مدینه آمده ام.»
دو تا مرد به طرف او آمدند، به او و شتر خاک خورده و پیرش زل زدند.

- چه شده پدر جان؟ چه می خواهی؟



او خانه کنار مسجد را با انگشت‌های زمخت خود نشان داد:
 «شما به من بگویید آنجا چه شده؟ چرا صدای گریه می‌آید؟»
 یکی از آن دو مرد که لب‌هایش می‌لرزید، گفت: «دختر رسول
 خدا، فاطمه زهرا، از دنیا رفته است. او...»

پاهای مرد بادیه‌نشین سست شد. دیگر حرفی نشنید و
 روی زمین، رها افتاد. او از راهی دور به شهر مدینه آمده بود تا به
 دیدن حضرت علی علیه السلام و حضرت فاطمه علیها السلام برود.

این سخن از امام علی علیه السلام روایت شده که هنگام به خاک سپردن
 سیده زنان، فاطمه علیها السلام، بر سر قبر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، چنان که گویی
 با او راز می‌گوید، بیان کرده است:

سلام بر تو ای پیامبر خدا! سلام من و دخترت که اکنون
 در کنار تو فرود آمده و چه زود به تو پیوست. ای رسول
 خدا، بر مرگ دخت برگزیده تو، شکیبایی من اندک است
 و طاقت و توانم از دست رفته؛ ولی مرا که اندوه عظیم
 فرقت تو را دیده‌ام و رنج مصیبت تو را چشیده‌ام، جای
 شکیبایی است. من خود تو را به دست خود، در قبر
 خواباندم و هنگامی که سر بر سینه من داشتی، جان
 به جان آفرین تسلیم کردم. انا لله و انا الیه راجعون. آن
 ودیعت بازگردانده شد و آن امانت به صاحبش رسید و
 اندوه مرا پایانی نیست! همه شب خواب به چشمم نرود
 تا آنگاه که خداوند برای من، سرایی را که تو در آن جای



گرفته‌ای، اختیار کند.

به زودی دخترت تو را خبر دهد که چگونه امتت گرد آمدند
و بر او ستم کردند. همه سرگذشت را از او بپرس و خبر
حال ما را از او بخواه. این‌ها در زمانی بود که از مرگ تو
دیری نگذشته بود و تو از یادها نرفته بودی. بدرود تو را
و دخترت را! بدرود کسی که وداع می‌کند، نه بدرود کسی
که رنجیده و ملول است. اگر از اینجا بازمی‌گردم، نه از روی
ملالت است و اگر درنگ می‌کنم، نه به سبب آن است
که به وعده‌ای که خدا به صابران داده است، بدگمان
شده‌ام.^۱



کتابنامه

۱. قرآن کریم.
۲. تیجانی تونسسی، سیدمحمد، اول مظلوم عالم، ترجمه مرتضی رحیمی نژاد، قم: حبیب، ۱۳۹۶.
۳. جرداق، جرج، امام علی علیه السلام صدای عدالت انسانی، ترجمه سیدهادی خسروشاهی، قم: بوستان کتاب، ۱۳۹۳.
۴. جعفری، محمدتقی، ترجمه و تفسیر نهج البلاغه، تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۶.
۵. محمدی اشتهاردی، محمد، قصه های نهج البلاغه، تهران: پیام محراب، ۱۳۷۵.
۶. مستنبط، سیداحمد، قطره هایی از دریای فضایل اهل بیت علیهم السلام، ترجمه محمد ظریف، قم: حاذق، ۱۳۹۹.
۷. مکارم شیرازی، ناصر و دیگران، پیام امام امیرالمؤمنین علیه السلام، قم: دارالکتب اسلامیة، ۱۳۸۷.
۸. نهج البلاغه، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۸.
۹. نهج البلاغه، ترجمه محمد دشتی، تهران: یاسین نور، ۱۳۹۵.

